

گلنخ

نشریه داخلی جمعیت مستقل
امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع)
شماره هفتم، تابستان ۱۳۹۱

میان ماه من تا ماه گردون
سی نمای فردا
نگاهی به دو کارکرد اساسی یک NGO
از ف تا فرحزاد
بر بلندای امید

روزگار بدیست
بوی گلنخ

گلنج

خدا را، خدا را، دربارہ یتیمان، مبدا گاه سیر
و گاه گرسنه بمانند و حقوق شان ضایع گردد.
مولا علی (ع)

نشریه داخلی جمعیت مستقل
امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع)
شماره هفتم، تابستان ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- سرمقاله - میان ماه من تا ماه گردون/۳
- نگاهی به دو کارکرد اساسی یک NGO/۵
- سی نمای فردا/۷
- شعر الفبا/۱۱
- به بهانه کوچه گردان عاشق/۱۳
- ف مثل فرحزاد/۱۵
- گزارش تصویری/۱۹
- اخبار فعالیت ها/۲۱
- باده نوشیده شده پنهانی/۲۳
- آنسوی دیوار رستوران های رنگارنگ/۲۴
- گاهی باید ببینیم تا به راستی باور کنیم/۲۵
- بر بلندای امید/۲۷
- گزارش جشن کارنامه/۲۹
- دل های بزرگ، آرزوهای کوچک/۳۱
- کنارت نبودم/۳۳
- قطعه ی زندگی/۳۵
- خاطره/۳۶

شناسنامه

مدیر مسئول:
هیئت مدیره جمعیت امام علی (ع)
سردبیر:
زهرا رحیمی خامنه
همکاران این شماره:
شارمین میمنندی نژاد، فرزاد حسینی، عیسی پیران،
فرزانه قبادی، مرتضی کی منش، عاطفه صحرایی،
ملیحه میر جعفری، مریم خدیوی بروجنی، علیرضا جوشنی،
اشرف طباطبایی، طراوت مظفریان، روزین کیانی،
میثم واحدی کمال، سعیده خانابایی، سحر احمدیه،
معصومه رضائیان، مسعود بابایی، علی شهریاری، علی رهایی
مدیر هنری و طراح گرافیک:
امین ابراهیمی



گل بیخ نماد امید است،
چرا که تنها گلی است که در زمستان و در اوج سرما،
زمانی که هیچ امیدی به رویش گلی نیست،
بر ساقه اش شکوفه می زند،
بی هیچ برگی...

آدرس خانه های ایرانی جمعیت امام علی (ع):
خانه ایرانی مولوی: خ مولوی- روبه روی سه راه تختی- ک قفل سازان- پلاک سه- تلفن: ۰۵۵۶۰۲۴۳۶-۵۵۱۵۴۱۶۵
خانه علم خاکسفید: تهرانپارس- بین فلکه سوم و چهارم- خ ۲۱۲ شرقی(واثقی)- تقاطع خیابان ۱۳۷ و ۲۱۲- پلاک ۱۱۷- تلفن: ۰۹۳۹۷۰۱۰۲۷۸
خانه علم دروازه غار: خ شوش- مترو شوش- خ خیام جنوبی- کوچه آذر- بن بست چهارم- پلاک یک- تلفن: ۰۵۵۸۹۵۷۵۹ و ۰۹۳۹۶۰۰۷۱۷۸
خانه علم فرحزاد: فرحزاد- خیابان امامزاده داوود- روبه روی کوچه رضائی- کوچه عمویی- در کرم رنگ- تلفن: ۰۹۱۹۰۹۰۰۸۳۵
خانه ایرانی شهرری: میدان هادی ساعی- خ اوینی- قدایی- ک آسیه تهرانی- ک رضایی- پلاک ۲۱- تلفن: ۰۹۱۹۹۹۵۲۵۴۰ و ۰۵۵۹۵۹۹۸۳
خانه بهشت کودکان ایرانی: خ قزوین به سمت آزادی، بعد از دو راهی قیان، بعد از پمپ گاز، جنب بوستان تهرانی، خیابان بنکدار، خیابان درویش، پلاک ۱۳۵- تلفن: ۰۵۵۷۰۵۳۲۰
خانه هنر ایرانی: خ وحدت اسلامی- میدان شاپور- خ فروزش- ک صالح زاده- بن بست پژوهی- پلاک ۳- تلفن: ۰۵۵۳۸۱۴۷۰-۵۵۴۸۷۹۰۵
دفتر دانشگاه صنعتی شریف: خیابان آزادی، دانشگاه شریف، ساختمان شهید رضایی تلفن: ۰۶۶۱۶۵۸۲۵

پایگاههای اینترنتی:

WWW.SOSAPOVERTY.ORG
Jeana.blogfa.com

همیاری شما ما را در حل معضلات اجتماعی توانمند تر می سازد.
شماره حساب: ۵۷۷۴۶۸/۹۴ حساب جام، بانک ملت، شعبه هجرت، بنام جمعیت امام علی (ع)
شماره کارت: ۱۳۰۸ ۷۰۰۳ ۳۳۷۷ ۶۱۰۴ بانک ملت بنام جمعیت امام علی (ع)
شماره حساب ارزی: ۱۴۲۹۸۴۹ بانک ملت، شعبه هجرت، بنام جمعیت امام علی (ع)

جمعیت مستقل امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در سال ۱۳۷۸ به صورت رسمی در وزارت کشور به ثبت رسید. این سازمان مردم نهاد، همچنین دارای مجوز فعالیت از نیروی انتظامی و دارای مقام مشورتی در شورای امور اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل متحد می باشد. جمعیت سالها است که به صورت رسمی در زمینه کاهش آسیب های اجتماعی فعالیت می کند و در حال حاضر دارای بیش از ۵۰۰۰ عضو داوطلب و ۱۰ نمایندگی فعال در شهرستان ها می باشد. همچنین هشت خانه ایرانی در مناطق معضل خیز تهران و حومه ایجاد کرده است که به صورت خاص به آموزش کودکان محروم از تحصیل می پردازند.

میان ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمان است (سر مقاله)

زهرا رحیمی خامنه

عزیزی بزرگوار با من تماس گرفت و مشکلات دانشجویانی را که در یکی از خانه های ایرانی به تلاش برای احیای کودکانی از این آب و خاک مشغول هستند، مطرح کرد. گفت با توجه به این که مسیر سراسر نیست و این دانشجوها اغلب، هزینه سوار شدن به تاکسی را ندارند، بیشترشان، پیاده به آن خانه ایرانی می روند و چون مسیر طولانی است، پیاده وقت زیادی می برد. همچنین می گفت در خانه ایرانی دیگری، هنگامی که غذاهای طبخ شده در خانه، به کودکان داده می شود، دانشجویانی که در آن خانه فعالند، زیر درخت می نشینند و برای ناهار، نان و پنیر و گوجه مختصری می خورند و سپس، به شدت مشغول کار می شوند. ایشان تاکید داشت که جمعیت باید فکری برای این دانشجویان داشته باشد و تسهیلاتی فراهم کند تا حداقل در ازای کار داوطلبانه و بی چشمداشت شان، از غذایی که در خانه ها طبخ می شود، استفاده کنند و یا لاقل کرایه ماشینشان تأمین باشد.

با بچه های دانشجو که صحبت می کنی، همه می گویند این باشد اولویت آخر. با معلم متأهلی که همه روزه مانند فردی شاغل، در «خانه علم» حاضر می شود و در بسیاری از مواقع، حتی در حالی که دختر ۸ ساله اش در خانه تنهاست، از دقایق حضور مادرانه اش در خانه علم، دریغ نمی کند، صحبت می کنی که شما که بچه و زندگی دارید، حداقل پول کرایه ماشینتان را بگیرید. پاسخ می دهد، این اولویت ندارد، بگذارید برای غریبه ها که آمدن به اینجا برایشان سخت است.

در بعضی خانه ها خیرینی که غذا را تأمین می کنند، خود تأکید کرده اند که غذا، معلمان و دانشجویان را هم شامل شود اما در مواردی که اینچنین نبوده، اعضای جمعیت بسیار حساسیت دارند که اصول امانت مالی و به قول برخی حلال و حرام، با دقت و حساسیت رعایت شود. حتی برخی روی لیوان یک بار مصرف آبخوری، صابون مورد استفاده و... نیز حساس هستند. این ها را می بینی؛ دانشجویانی که گاه حتی پول غذا و کرایه ماشین اندکی را که در جیب دارند، برای خرید وسایل درس خواندن یک کودک می بخشند و روزه اختیار می

۳
کلیه

کنند و پای پیاده طی مسیر می کنند تا کودکی معصوم از این سرزمین که از حقوق حقه اش محروم شده است، ساعتی لبخند بر لب داشته باشد و غنچه امید در دلش بشکفتد و خوشحالی عمیق شان را از دیدن لحظه ی شادی یک کودک مغموم حس می کنی.

نگاه می کنی به حاصل دسترنج شان، گردش مالی نه چندان بالای خانه هایی که همه اجاره ای هستند و با متوسط هزینه ۴ میلیون تومان در ماه شامل غذای بچه ها، اجاره بها، نوشت افزار، لباس کودکان، هزینه های بالاسری و... بین ۴۰ تا ۶۰ کودک در آنجا نه تنها درس می خوانند، بلکه بهترین اوقات زندگی پرفراز و نشیبشان را در آنجا می گذرانند؛ کودکانی که گاه حتی نمی دانند پدرشان کیست و مادرشان کجاست. کودکانی که از کم ترین حقوق انسانی از جمله داشتن شناسنامه، خوردن غذا، داشتن سرپناه و تکیه گاه و تحصیل محروم شده اند و گاه جز تریاک و کراک، اسباب بازی ای نداشته اند. کودکانی که بسیاری شان، موظف به فرو کردن سرنگ پر از هروئین بر رگ پدران و مادرانشان بوده اند و بسیاری از دردهای کودکی شان با تریاک سوخته التیام یافته است. اکنون از ثمره ی عشق و ایثار این دانشجویان و معلمان عاشق، بسیاری از این کودکان صاحب شناسنامه شده اند و به مدرسه می روند، برای خود آینده ای روشن تصور می کنند و در ذهن خود «توانستن» را به پشتوانه پشتیبانان محکم خود، تجربه می کنند. این را بگذارید در کنار بریز و بپاش ها و رقم های اختلاسی که امروزه هر از گاهی از اینجا و آنجا می شنویم و مغزمان سوت می کشد. مقایسه کنید با هزینه های اداری و دفتری و دستک هایی که به بهانه رسیدگی به فقرا و مستضعفان و از این قبیل تلف می شود.

چرا طرح های متعدد برای کمک به کودکان کار، کودکان آسیب دیده از اعتیاد، کودکان فقیر و... همه بی نتیجه و بی اثر می مانند و برکت نمی یابند؟ چرا با وجود این همه امکانات، که اعضای جمعیت برای هر جزء کوچک آن باید ماه ها دوندگی کنند و کفش پاره کنند، و با وجود پول، مکان های متعدد، کارمندان متخصص و... نتایج و عملکردی درخشان و دلگرم کننده نمی بینیم؟ شاید به این علت که بسیاری از این متولیان، تاکنون یک بار هم گرسنه نمانده و طعم بی پولی و پابرهنگی را نچشیده اند تا بتوانند درد کودکان را



الگوی صحیح و میزان قضاوتی را که برای اذهان مردم ایجاد شده پاک کنند که اگر می‌توان با ۴ میلیون تومان، ۴۰ بچه را در ماه سامان داد و به درد دلشان رسید، چگونه این سازمان‌ها برای ارائه خدماتی ناچیز، بیلان‌های میلیاردی خود را رو می‌کنند. و چه زیبا خداوند ناظر بر کار بندگان، در سوره بقره، آیه ۱۱۴ می‌فرماید:

و کیست ستمکارتر از آن که منع کرد مسجدهای خدا را از آن که یاد کرده شود نام خدا در آنها و کوشش کرد در ویرانی آنها و نمی‌سزد ایشان را که به مسجدها درآیند مگر هراسان و ایشان را در دنیا خواری و در آخرت، عذابی بزرگ است.

بفهمند و اضطرار وضعیت زندگی آنها را احساس کنند و از امکانات در اختیارشان به نحو احسن و در اسرع وقت برای چاره جویی وضعیت کودکان درمانده و بی پناه بهره‌گیرند و بسیاری شایدهای دیگر که در این مقاله قصد پرداختن به آنها نیست.

فقط یک نکته است که آزارت می‌دهد؛ این که آن جاهایی که به نام کمک به فقرا و نیازمندان ساختمان‌های آنچنانی برای خود می‌سازند و دفاترشان در جاهایی است که فقرای بدون ماشین، به آنها دسترسی نمی‌یابند و برای شناسایی فقرا ماشین‌های شاسی بلند از پول صدقات مردم تهیه می‌کنند و از صدقات و کمک‌ها، بخش کوچکی را به نیازمندان اختصاص می‌دهند و همه می‌دانند که چه کارهایی می‌کنند، عزم خود را جزم کرده‌اند تا با انواع تهمت‌ها و پاپوش درست کردن‌ها و نامه‌های محرمانه و غیرمحرمانه از طرف این مجمع و آن نهاد بی‌خبر از همه‌جا، از انگ‌هایی که امروزه در جامعه با دست و دلبازی خرج می‌شود، همین اندک امکانات بیت‌المال را که حق همه شهروندان و سازمان‌هاست، از این جمعیت دریغ کنند و با نسبت دادن این جمعیت به این جریان و آن تفکر، این امکان را که خدای نکرده بخشی از مردم جذب این حرکت معصومانه و بی‌ادعای دانشجویی شوند و صندوق‌های آنها خالی بماند را از ابتدا، سد کنند.

از آنجا که انگ‌های پول‌خوری و این چیزها به جمعیتی تا این حد شفاف و صادق نمی‌چسبد، تلاش کرده‌اند آن را با نسبت دادن به جریان‌های مختلفی، که گفت‌وگو و رمزی میان خودشان است، از تک و تا بیاندازند و

حفظ طبیعت، مخالفت با جنگ و خشونت و تبعیض و ... این سازمان‌ها کارکرد دوسویه درونی و بیرونی‌ای دارند که عقیم ماندن حرکت در هر کدام از این دو سو می‌تواند ماهیت و رسالت وجودی آنها را با توقف یا انحراف مواجه سازد. کارکرد بیرونی یک NGO، برگزاری منظم و هدفمند برنامه‌هایی مرتب است که چشم‌انداز و مأموریت سازمان اقتضای کند. به‌عنوان مثال برای مجموعه‌ای که مأموریت خود را حفظ محیط زیست می‌داند، برگزاری سمینارهایی در زمینه‌ی برخی مضرات احتمالی تکنولوژی نوین برای طبیعت می‌تواند یکی از برنامه‌های مرسوم باشد. همچنین برپایی تجمعاتی علیه فعالیت‌های مخرب محیط زیست و انتشار بیانیه در این موارد، از دیگر اموری است که ضرورت وجودی چنین سازمانی خواهد بود. کارکرد درونی یک NGO، مبتنی است بر مطالعه و بازساخت مداوم اندیشه‌ها و گفتارها و کردارهای درون سازمان و این وظیفه هر یک از اعضای سازمان نسبت به یکدیگر است. بدین معنا که هر یک از اعضا می‌باید تا آنجا که به اهداف جمعی مرتبط است از اندیشه، گفتار و رفتار یکدیگر مطلع باشند و به‌صورت پیوسته، هم‌راستایی این سه عنصر اصلی موجودیت فرد در گروه را با اهداف سازمان محک بزنند و در صورت لزوم آن را به پرسش گرفته و در بوته نقد گذارد. به‌عنوان مثال فرض کنید رسالت یک سازمان، امدادسانی به محرومان جامعه

ساختن جمع در ایران کار ساده‌ای نیست. غالباً ترجیح می‌دهیم کارها را به‌صورت انفرادی انجام دهیم. این امر می‌تواند علل زیادی داشته باشد و یقیناً برای تهیه فهرست جامعی از این علل، نیاز به پژوهش‌های گسترده‌ای در حوزه‌ی علوم‌ی چون جامعه‌شناسی و روانشناسی است. اما بی‌گمان می‌توان از خودمحموری و خودپرستی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل گریز از جمع و کار گروهی نام برد. علاوه بر آن، گرایش به خشونت‌نگه داشتن همگان که همان میل به مقبول بودن است، ما را از راستگویی بر حذر می‌دارد. نتیجه آن که، وقتی از یک نفر بیشتر باشیم، دروغ در میان مان راه می‌گشاید. پس ترجیح می‌دهیم، فرد باشیم. بدین ترتیب جمع شدن‌های مان یا از سر ناچاری است، مثلاً در محیط کار و برای کسب درآمد و یا برای تفریحات آخر هفته. که در نهایت محصول این نوع اخیر از تجمعات ما، یک وعده کباب با ریحان و پیاز است! همین می‌شود که در مهم‌ترین عرصه‌ها، جای جمع‌های آگاه و مسؤولیت‌پذیر نسبت به سرنوشت اجتماع خالی است. NGO یا همان سازمان مردم‌نهاد (غیردولتی) فضایی است برای تجربه‌ی بودن در کنار یکدیگر و انجام حرکت‌های مترقی جمعی که با اهداف مختلفی صورت می‌گیرد. اهدافی چون حمایت از حقوق اولیه انسان‌ها، اصلاح جوامع،

تعریف شده باشد که یقیناً امری اخلاقی و مطابق وجدان بشری است. اما اگر در رفتار اعضای این سازمان نسبت به یکدیگر یا سایر افراد جامعه، اخلاقیاتی چون جوان‌مردی و راستگویی پایمال شود، در واقع سازمان، رسالت خود را نقض کرده است! و این رفتار باید نقد و اصلاح گردد. ناگفته پیداست حیطه زندگی شخصی فرد از بررسی و مذاقه دیگران مبرا است، در غیر این صورت هر سازمانی ممکن است به سوی فضاهای توتالیتر و تمامیت‌خواه گرایش یابد. نکته دیگری که می‌تواند هر جمعی را به سوی تباهی تمامیت‌خواهی سوق دهد، هر می بودن کارکرد درونی است. به عبارتی اگر مطالعه، به پرسش گرفتن و نقد اعضای بلندپایه و قدیمی تر سازمان برای سایر اعضا ناممکن یا مستلزم تحمل هزینه‌های نامتعارف باشد،

امکان رکود و یا فساد سازمان وجود دارد. اگر این جمع، یک نهاد غیردولتی با اهداف بشردوستانه یا حمایت از طبیعت یا اهدافی از این دست باشد، هر می بودن کارکرد درونی، می‌تواند سبب خاموشی، بی‌تأثیری و یا حتی مضر بودن فعالیت‌های آن سازمان در سطح جامعه شود و علاوه بر آن، تأثیر نامطلوبی بر اعضای خود سازمان بگذارد. چنان که پیشتر گفته شد، کارکرد درونی و بیرونی، مکمل یکدیگرند. بدیهی است که اگر یک NGO تماماً به مطالعه‌ی درونی خویش بپردازد، از اجرای برنامه‌های خود بازمانده و ماهیتش در جامعه زیر سوال خواهد رفت. از طرف دیگر، اگر یک سازمان مردم‌نهاد، کارکرد درونی‌اش را فراموش نموده و به بازساخت، مطالعه و نقد تمام عیار و واقع بینانه خویش نپردازد، گرفتار تصاویر خیالی خویش شده و خود را در آینه پندارهایش تماشا خواهد کرد و این بی‌شک آغاز قهقرای هر سازمانی است. در چنین سازمان‌هایی، روابط اعضا با یکدیگر مبهم خواهد بود و در نتیجه، فعالیت‌های گروهی رنگ می‌بازد. در حقیقت می‌توان گفت مسائل حل نشده و بحران‌های پوشانده شده‌ی درونی، ناخودآگاه رانده‌مان برنامه‌های اجرایی سازمان را کاهش می‌دهد. جمع شدن در کنار یکدیگر در آموزه‌های ادیان بزرگ و مکاتب انسانی، از اصول اولیه بوده و مسیری است که برای رشد و پیشرفت هر اجتماعی ضروری است. جمعیت امداد دانشجویی-مردمی امام علی(ع) کوششی است ۱۳ ساله برای تمرین جمع شدن در کنار یکدیگر. گام زدن در این مسیر دشوار، که همسفرانی شجاع و حقیقت‌جویی طلبد. در این تنهایی‌های ویرانگر، جمع‌های اینچنینی را تنها نگذاریم.



سی نمای فردا

شارمین میمندی نژاد

نمای اول

سرخوشی ورود به سینما خصوصاً اگر با دوستان یا اهل و عیال باشد. برای خود و دوستان و خانواده‌ات کمی تنقلات می‌خوری و چشمانت را وا می‌داری به رژه رفتن روی ردیف رنگارنگ چیپس‌ها و پفک‌ها و با

دست و دلبازی برای تماشای فیلم هله هوله می‌خوری و دوباره می‌زنی به تاریکی سالن سینما. هنوز آگهی پخش می‌شود. آگهی‌های تکراری که بر قامت بلند پرده دیدنی‌تر شده‌اند. می‌نشینی کنار خانواده‌ات و نی به لب کیسه‌ی آبمیوه‌ات را هورت می‌کشی. فیلم کودکانه که باشد، خوردن آبمیوه و تنقلات با بچه‌ها شیرین‌تر هم می‌آید. فیلم شروع می‌شود. این فیلم را برای تو ساخته‌اند. برای تو و خانواده‌ات. تیتراژ شروع...

نمای دوم

در بلندای روستایت می‌روی؛ به مسجد می‌شوی؛ به خانه امن خدا، می‌روی و دو زانو در مقابل شیخت می‌نشینی و سعی می‌کنی معقول و موجه به‌نظر بیایی. ملای ده می‌آید و کنارت می‌نشیند. فرصت کوتاهی است برای گفتن آنچه در ذهن داری. اما همین دم غنیمت است برای تو تا بگویی آنچه در ذهن داری و صلاح و مشورت کنی و صراط مستقیم بیابی از این مرد خدا.

نمای سوم

سلانه سلانه قدم می‌زنی و کیسه‌ی خرید در دستت را به تلوتلو خوردن در کنارت وا می‌داری. ذهن مشغولت را هرزچندگاه بر روی عابر پیاده‌ای جمع می‌کنی، به تنوع دیدنی‌های پیاده‌رو سرک می‌کشی و عمرت را در این گذرگاه کش می‌آوری و اصلاً هم برایت مهم نیست که در این رفت و آمد کاری جدی انجام دهی. جدی‌تر از این که تو برای خرید خانه و مایحتاج زندگیت به کوچه زدی. حال فقط یک قصد داری. رسیدن به خانه، فقط و فقط زودتر رسیدن به خانه.

نمای چهارم

اینجا شهر توست. خانه توست. تمام زحمات و رنج تو که به نام زندگی کشیده‌ای، در اینجا جمع شده. اینجا حق توست، عشق توست و امروز و فردایت؛ خاک توست، محل تولد و خاکسپاریت و خانه همه‌ی اجداد تو. هر روز تو در اینجا می‌گذرد و قرار است در همینجا ادامه پیدا کند. تو همه‌ی قصدت این است که خودت را در اینجا امتداد دهی.

برگشت به نمای اول

تیتراژ شروع تمام نشده که صدای انفجار می‌آید. در زیر



نور فیلم، مردی را با موهای سرخ و نارنجی می‌بینی که از ردیف اول بلند می‌شود و تو فکر می‌کنی آتش‌بازی می‌کند. اما کمی بعد می‌فهمی گلوله است؛ همین اندک تأخیر در فهم اتفاق باعث می‌گردد تا گلوله بر سینه‌ات بنشیند. به زمین می‌افتی، در میان چیپس و پفک و آبمیوه‌ی ریخته بر زمین. کنار تو، دوستان و خانواده‌ات هم به زمین می‌افتند. نگاهتان که بر هم بیفتد دیگر طراوت ابتدای فیلم را ندارد. نگاه‌ها همه یخ زده، ترسیده و مات و شیشه‌ای شده.

برگشت به نمای دوم

مانده‌ای؛ اما بعد خودت را می‌خوری؛ باورت نمی‌شود، مگر او مرد خدا نبود. حیف از آن همه حرف و حدیث که برای او گفته‌ای. اما واقعیت دارد. او این کار را کرده و در لباس مرد خدا، شیطان را فریب داده و در مسجد، عرش را لرزانده؛ تو در بهتی. چرا که به او اعتماد کرده‌ای و راز دل گفته‌ای و با او به مشورت آمده‌ای. وای به حال آن دختر چهارده ساله.

برگشت به نمای سوم

هنوز پیاده‌رو را تمام نکرده‌ای که ماشینی در گوشه‌ای از پیاده‌رو نظرت را می‌گیرد. بد پارک کرده؛ شاید عجله داشته. در این فکری که ناگاه همه چیز به هم می‌پاشد و کوچه پر از خون می‌شود.

برگشت به نمای چهارم

اینجا شهر توست؛ اما امروز دیگر شهر تو نیست. نه در آن امنیت داری؛ نه نان و آب و نه امیدی به فردا. هر لحظه ممکن است خمپاره‌ای خانه‌ات را هدف قرار دهد و همه چیز تمام شود. ماندن دیگر صلاح نیست.

بررسی چهار نما

بعد از ظهر یک روز، هوس می‌کند که نقش ژوکر را بازی کند. البته رسیدن به این هوس خیلی هم ساده نبوده. می‌توان فرض کرد که این هوس در خیال مرد جوان تبدیل به آرزو شده که اینچنین تمام وقتش را صرف جستجوی در اینترنت کرده و در آخر با صرف هزینه و وقت بسیار، بالاخره به آرزویش رسیده و شده ژوکر شهر دنور در ایالت کلرادوی آمریکا. ژوکر که ۱۲ بیگناه را در سینما به گلوله بسته و کشته و ده‌ها

زخمی نیز به جای گذاشته. ژوکر که راحت‌تر از فیلمی کارتونی ده‌ها انسان را به گلوله بسته. زخمی که جیمز هولمز، جوان بیست و یک ساله و در حال تحصیل رشته دکترای اعصاب بر اعصاب جامعه گذاشته به این سادگی درمان نخواهد شد.

آن‌سوتر در ایالت سمنگان افغانستان، روحانی پیری از خود بی‌خود شده و در بی‌خودی حرمت مسجد خدا را نیز نگاه نداشته و به دختر بچه‌ای چهارده ساله تجاوز کرده. او هم زخمی به جای گذاشته که مستوجب توبیخی شدید است.

اما در عراق بمب‌گذاری‌های پی‌درپی منجر به کشته شدن صد و اندی عراقی شده. محله‌ها و کوچه‌ها به خون نشسته و ده‌ها زخمی در گوشه و کنار پراکنده شده. در این باره چه می‌توان گفت.

و این‌سوتر شهر دمشق امروز است که برادر، برادر را می‌کشد و هزاران نفر از مردمش از خانه و کاشانه‌شان آواره شده‌اند.

این چهار نما که در هفته شاید به سی‌نما برسد، سینمایی است که هر روز مردم جهان با بی‌تفاوتی به تماشای آن نشسته‌اند و شبکه‌های خبری نیز، با این دست اخبار حتی به شبکه‌های تفریحی تبدیل شده‌اند. مردم کم‌کم به این اخبار عادت کرده‌اند و خبر مرگ دیگران را به راحتی گوش می‌دهند. تأسف‌بارتر گردش شهر به شهر و خانه به خانه این اخبار است که امروز در کشور همسایه است و فردا در خانه من. خبر سرگرم کننده همسایه که با بی‌تفاوتی گوش می‌دهیم، فردا خبر ماست که همسایه با بی‌تفاوتی آن را خواهد شنید.

جمعیت دانشجویی-مردمی امام علی به عنوان یک جمعیت امدادرسان و متأثر از معضلات اجتماع، چهارده سال است که برای بر طرف کردن فقر، عزم خود را جزم کرده و از زمانی که مقام مشورتی در شورای امور اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل متحد را کسب نموده، تلاش کرده علاوه بر کشورش شاخک‌های خود را نسبت به حوادث جهان تیزتر کند و سعی بر این داشته باشد تا مصداق عملی بنی آدم اعضای یکدیگرند، از عرصه شعر سعدی، باشد. خب. طبیعی است که باید از حوادث

جهان عقب نباشیم و در کنار دیگر انسان‌ها، هنگام درد و آلامشان قرار گیریم تا دل هر بی‌قراری را به هر رنگ و نژاد، قرار باشیم.

اما خوب نمی‌شود. در کنار هم بودن و برای هم کاری کردن پیشکش مان. بیانه که می‌توانیم بدهیم. بیانه‌ای برای جهانی که سرعت حوادثش لحظه به لحظه بیشتر می‌شود. انگار کسی سرعت حوادث جهان را زیاد کرده تا مبادا کاربر گرامی از نبودن حادثه در جهان و به روز نشدنش ناراحت شود. اما به‌واقع دیگر بیانه هم نمی‌شود صادر کرد. یک بیانه در هفته معقول است در صورتی که در این حالت باید حداقل روزی چهار بیانه بدهی؛ از سیل و طوفان و زلزله و خشکسالی (حوادث طبیعی)، که به خاطر گرمایش زمین بیشتر شده، بگیر تا جنگ و کشت و کشتار و عملیات تروریستی، تا خودسوزی مردم به جان آمده از دولت‌های ناکارآمد و انقلابات داخلی و شورش‌های مسلحانه، تا رفتارهای یک دیکتاتور تشنه قدرت با ملتش. برای هر کدام باید یک بیانه بدهیم. تازه نیم‌نگاهی هم باید به عدالت اجتماعی و احوال مردم خود نیز داشته باشیم و نسبت به گرانی و اختلاس بعضی‌ها و بالا رفتن‌های بعضی دیگر و پایین افتادن‌ها هم برخوردی شایسته کنیم که این هم خدمات سرعت (برای نمی‌دانم کدام کاربر) را گرفته. بنابراین تصمیم بر این شد که به طور کلی یک بیانه برای کل ماجراهای نه امروز (که امروز گذشت) بل برای فردا بدهیم تا از روزگارمان عقب نباشیم.

بیانه جمعیت دانشجویی مردمی امام علی (ع) دارای مقام مشورتی سازمان ملل متحد برای وقایع فردا: ضمن اظهار همدردی تمام به خاطر به هدر شدن جان بیگناهان در حوادث اخیر، برای همه مردمانی که در اثر وعده‌های دروغ در کمرشکنی این سران شب زندگی خودسوزی کردند، برای همه زنان و مردان ساده دلی که در گذر رفت‌هایشان امن و بی خیال گرفتار بمبی لاکردار شدند، برای آن دختر بچه معصوم، پسر بچه بیگناه و آن زن مظلوم و یا آن مرد به جان آمده، برای همه آنان که در آن هواپیما و اتوبوس و اتومبیل و سینما و تئاتر و سالن کنسرت موسیقی و بیمارستان و مدرسه و مهد کودک و مسجد و دانشگاه و کتابخانه و فروشگاه و مغازه و زندان و ندامتگاه و جاده و خیابان و کوچه و خانه شان بودند، برای همه آنان که بودند و اعلام این مطلب

که در کوتاهی این عمر تنها مظلومیت و معصومیت انسان نشان سربلندی است و ایشان چه رشید و سربلند رفتند و یاد و خاطرشان باقی است...

و همچنین ابراز انزجار کامل از وجود هرگونه دیکتاتور ظالم تروریست مسلک مشکوکی که از سر دیوانگی مسلسل بر روی مردم گرفته و به خیال خود؛ کارت‌ون‌وار و ژوکروار، باعث به آتش کشیدن راه امن رفتن‌های فردای ملتی شده و اعلام این مطلب که در کوتاهی این عمر زمستان می‌رود و روسیاهی برای این زغال می‌ماند، به ایشان می‌گوییم مگر نمی‌بینید چگونه آنان که دیروز تمام تلاش‌شان این بود که به‌زور محترم باشند، امروز از زور افتاده‌اند، نامحترمند...

در آخر این جمعیت برای بازماندگان این حادثه از خداوند بزرگ صبری جلیل را خواستار است و خود را موظف به حاضر بودن در کنار این عزیزان می‌داند و اعلام این مطلب که کوتاهی این عمر بودن و ماندن بهانه‌ای است که به بهایش باشیم و بی‌بها نشویم. باشد که فردایان ما را به همدردی قضاوت کنند نه به انزجار.

ژوکر: مرد جوانی که در یک بعد از ظهر در ایالت کلرادو با مسلسل چندین نفر را بی‌گناه در برابر سالن سینمایی به قتل رسانید.



الفبا

عاطفه صحرایی

«آ» مثل «آب»

نوشتنیش آسونه، ولی به من چه دیر یاد دادن!

«ب» مثل «برنج»

که آرزوی پسر همسایه مون بود، همون که خونه شون روبه روی مسجد محله اس.

«پ» مثل «پدر»

پدري که شب ها چشم انتظارمه، تا دواي رنج خماریش دسترنج من باشه.

«ت» مثل «تهران»

اگه روستای محروم مون رو آباد می کردن، شاید اسیر خیابوناش نمی شدیم.

«ج» مثل «جقجه»

اونم دیگه زورش به گرسنگی شکم خواهرم نمی رسه.

«ق» مثل «قیمتش چنده؟»

اولین بار وقتی این رو شنیدم که دختر خوشگل همسایه مون جلوی در مشغول بازی بود و باباش داشت با یه مواد فروش

چونه می زد... فقط ۸۰۰ هزار تومن!؟

«ک» مثل «کِراک»

می خندیم و تکرار می کنیم «کِراک» و معلم اصرار داره که بگیریم «کتاب»

«ی» مثل «یک»

یک نگاه مهربون، یک خانه ی امن، یک خانه ی علم...

کِراک: نوعی ماده مخدر رایج صنعتی



به بهانه ی کوچه گردان عاشق

فرزاد حسینی

بهش میگم: «با من تکرار کن... آ... مثل آب؛ ب... مثل برنج...» می بینم انگار جون نداره تکرار کنه! می پرسم: «چی شده؟ نمی خوای خوردن نوشتن یاد بگیری؟» نگاهی به من می کنه و می گه: «گشمنه! یه چیزی داری بخورم؟»

می گویند: «داشتن غذا حق هر انسان است» جمله ی ساده ای به نظر می آید اما در کنه آن که می نگریم، دنیایی از افکار پیش روی مان گشوده می شود. نیاز به غذا بر اساس هرم مزلو یکی از ابتدایی ترین نیازهای بشر است. «آبراهام مزلو» می گوید اگر پاسخ درستی به آن داده نشود، نمی توان انتظار داشت که آدمی سراغ دیگر نیازهای متعالی اش را بگیرد. شاید اندیشه ی ناپاک «گرسنه نگه دار و حکومت کن!» نیز که در تمامی کشورهای سرمایه داری به روشنی دیده می شود، از همین مسأله به سود خویش بهره برده است. به هر حال چه خوشمان بیاید چه نیاید، این حقیقتی است که در سرزمین ما کمتر کسی به آن می اندیشد. اما دلیل این دومی نه تنها بی مسؤولیتی ما، که شاید دل مشغولی های بی حدمان در تلاش روزانه برای رفع همین نیازمان بوده است. چنان درگیر روزمرگی و روزمرگی ها شده ایم و از صبح تا شب به دنبال لقمه نانی خسته مان کرده اند که دیگر مجالی برای اندیشیدن حتی به وضعیت اسفبار زندگی خودمان هم نداریم؛ چه برسد به اندیشیدن در چرایی گرسنگی کودکی بی پناه در کنار جوی خیابان و در اوج تنهایی!

معنویت، اخلاق، خلاقیت، مهارت، حل مشکلات، حسن نیت، پذیرش واقعیت

عزت نفس، اعتماد به نفس، موفقیت، احترام متقابل

پذیرش توسط اجتماع، دوستی، علاقه به دیگران، ازدواج، ...

امنیت بدنی، سلامتی، اخلاقی، خانوادگی، شغلی، دارایی ها و ...

نیاز های فیزیولوژیک، مانند خواب و خوراک و سلامت و ...

هرم مزلو؛ سلسله مراتب نیازهای انسان

در جوامع مترقی تلاش می کنند تا نیازهای اولیه و به ویژه نیاز به غذا را برای همه اقشار، با انواع روش های تأمین اجتماعی فراهم آورند. زیرا در این کشورها به این نتیجه رسیده اند که رشد و تعالی جامعه در گرو رشد و تعالی تک تک افراد ساکن آن نهفته است، و رشد و تعالی تک تک افراد جامعه زمانی می تواند مطرح باشد که آنان درگیر تأمین نیازهای اولیه زیستی مانند خوراک نباشند. در چنین ساختار اجتماعی، فرد می تواند پس از سیر شدن، به «آموختن» و «اندیشیدن» بپردازد. این در حالی است که تا دیروز که گرسنه بود، فقط صدای فریاد شکمش را می شنید؛ نه فرصتی برای اندیشیدن به خود داشت و نه مجالی برای کمک به رشد جامعه اش. حتی در اوج گرسنگی ممکن بود انسانیت خویش را هم فراموش کند. به راستی چه نیک گفته اند که «شکم گرسنه دین و ایمان ندارد.»

فراموشی انسانیت در جوامعی که به فکر تأمین نیازهای نخستین مردمانش نبوده است، پدیده ای عام به شمار می آید. انسانی که گرسنه است با خوبستن خویش بیگانه می شود، با جامعه اش بیگانه می شود، با همه چیز و همه کس، حتی با خانواده اش بیگانه می شود. اینجا است که در اوج قهقرا، معضلات بیشمار اجتماعی بروز می کند. پدری از سر نداری، فرزندش را کرایه می دهد یا می فروشد. مادری از سر فقر و فقط برای سیر کردن شکم کودکش، در پیش چشمان او تن به بدترین ذلت ها می دهد. آدمی برای لقمه نانی خون دیگری را می ریزد و مادری در اوج تنهایی و بی کسی در فقر شدید، فرزندش را با خود یکجا به آتش می کشد. همه چیز تا مرز جنون پیش می رود و حتی از این هم پا را فراتر می گذارد. کار به جایی می رسد که کودکی ها از بین می رود و این در حالی است که آدمیان همچون چوب و سنگی بی جان، بی تفاوت اما شتابان از کناری در گذرند؛ و به راستی خود نیز نمی دانند که به کجا می روند!

و این داستان تلخ امروز جامعه ایرانی ماست. نگوییم که شنیده ایم و قدیمی است، بلکه بیاییم دوباره از نگاهی دیگر به آن بپردازیم و قدمی برداریم. متأسفانه این کاملاً یک حقیقت است. در کشور ما در سال ۱۳۹۱ و در همین پایتخت، شهر تهران، کودکی وجود دارد که بزرگترین آرزویش خوردن یک عدد ساندویچ است. همانجا کودکی

دیگر آرزو می کند که در خانه شان کیسه ای برنج باشد و در سویی دیگر از همین شهر، دختر بچه ی ۱۱ ساله ای التماس مردی را می کند تا به او تکه ای از نانی را که در دست دارد، ببخشد؛ و افسوس که این نامرد حتی لقمه ای نان را هم از این طفل معصوم دریغ می کند. از خود بپرسیم، به راستی دختر بچه در حرکت بعدی این شطرنج جهان کجا خواهد بود؟ پاسخ اش شاید آسان است برای کسی که همه چیز را تیره می نگرد اما ما به شما می گوئیم که او امروز در «خانه علم دروازه غار» روزگار می گذراند و نه تنها دیگر نیاز غذایی فوری ندارد بلکه در حال پاسخ دادن به دیگر نیازهای متعالی فرزند انسان از جمله آموزش و پرورش است. «مریم» امروز در حال سواد آموزی است. هیچ وقت روز نخستینی را که به این خانه ی ایرانی آمده بود، از یاد نمی برم. روزی که حواسش به درس خواندن نمی رفت. روزی که می گفت: «گشمنه! یه چیزی داری بخورم...»

چندی پیش، دوست عزیز لب به سخن گشوده بود و زبان انتقادش را به تندبی به سوی طرح کوچه گردان عاشق چرخانیده بود. سخنان اش را می شنیدم که می گفت: «حالا گیرم چهارتا شکم گرسنه را هم سیر کردید، خوب بعدش چی؟ این جماعت فقیر باید آنقدر در فقر و فلاکت دست و پا بزنند تا بمیرند! اصلاً خداوند خواسته که اینها فقیر باشند. خداوند هر که را بخواهد فقیر و هر که را بخواهد غنی می کند. تازه اگر غیرت دارند، چرا نمی روند مثل ما کار کنند؟ ...حالا بر فرض که به پنج هزار خانواده هم کیسه آذوقه رساندید، بعدش چی...؟»

این دوست عزیز مرا به یاد بسیاری از مردمی می اندازد که در سال های گذشته با آنها برخورد داشته ام. آنها غذا را می بینند اما بعد از غذا را نمی بینند. آنها به این نمی اندیشند که خانواده ای که نیاز فوری به مایحتاج غذای ماهیانه اش رفع شده است، می تواند قدمی هر چند کوچک در راه تعالی انسانی خود بردارد و به دنبال تأمین دیگر نیازهای متعالی اش باشد. این دوستان نمی بینند که شاید همین کیسه آذوقه پر از مهر و عشق بوده که در سال های گذشته ی فعالیت این جمعیت، جلوی فروخته شدن دختر بچه ها را گرفته است. آنان نمی بینند که از پرتو بخشش همین کیسه آذوقه، قدم دانشجویان داوطلب جمعیت به خانه های محرومان باز شده و ارتباط آنان با

این عزیزان را فراهم آورده است. این دوستان منتقد شما بخوانید بهانه گیر نمی اندیشند که در سایه مهر و عشقی که همین کیسه های غذای طرح کوچه گردان عاشق در دل خود حمل کرده اند، امروز از خانواده هایی که فرزندان شان ممکن بود بدترین آسیب های اجتماعی ناشی از فقر را تحمل کنند، دانشجویانی با قدم های استوار در جمعیت امام علی (ع) گام بر می دارند. جوانانی که بی شک فردای این جمعیت در دستان توانمند آنان است؛ دختران و پسران جوان و برومندی که رنج تنهایی یک کودک گرسنه را با تمام پوست و گوشت و خون و استخوان خویش درک کرده اند.

این همان چیزی است که ما را استوارتر به پیش می برد. این دلیل همان ایمانی است که سبب شده تا کفش های آهنین بر پا کنیم و بیهوده قدم برداریم. ایمانی که سبب شده تا دست های خالی مان را باور نکنیم. ایمانی که از سال ۱۳۷۸ تاکنون، با وجود همه سختی ها و افزایش فشارهای گوناگون ما را همچنان در پناه عشقی بی پایان به پیش می برد. ما هم کارمان را به تهران خلاصه نکردیم. کوچه گردان را راه انداختیم و ایمان مان آن را به آیینی ملی بدل کرد به طوری که امروز در بیشتر شهرهای کشور این طرح که ابتکار جمعیت امام علی (ع) است، حتی بدون اطلاع ما اجرا می شود.

خواستیم و شد. خواستیم تا آیینی با کارکرد اجتماعی بنا کنیم. آیینی که مردم را دعوت می کند تا از خود به در شوند، از عبادت فردی بیرون آیند و کودک تنهایی گرسنه را در کنار جوی خیابان ببینند و برایش کاری کنند. آیینی که می گوید: «تا نیاز به گرسنگی یک کودک را رفع نکنیم، نمی توانیم سراغ آموختن و حتی تدریس عشق به او برویم». کوچه گردان عاشق زیرساختی بود برای بسیاری طرح های آموزشی، فرهنگی و هنری جمعیت امام علی (ع)؛ کوچه گردان عاشق زیرساختی شد برای طرح تدریس عشق، و پله ای برای طرح کودکان بی کتاب...

باشد که سبب برچیده شدن فقر از جامعه شود.

از ف تا فرحزاد

فرزانه قبادی

عطر قلیان، بوی دود

فرحزاد که بگویی تهرانی ها بوی کباب در ذهنشان می پیچد و طعم قلیان میوه ای و رنگ قرمز شاتوت. به یاد یک خیابان پر از رستوران می افتند که بینشان برای جلب مشتری رقابتی تنگاتنگ در جریان است. فرحزاد برای تهرانی ها یک تفرجگاه بزرگ است. جایی برای پذیرایی از میهمانی که پس از سالها به وطن بازگشته و دلش لک زده برای بوی کباب و عطر ریحان و طعم دوغ. اینجا شاید برای کسانی که روی سریر های کوچک و مفروش آن در کنار یار، لحظات خوشی را سپری کرده اند، بهشت باشد، اما برای کسی که برای تأمین معاش خانواده به سراغ کسانی می رود که در انتظار آماده شدن سفارش شیشلیک و چنجه شان هستند و حوصله مزاحم را ندارند، هر چه باشد، بهشت نیست.

تقابل ثروت و فقر

فرحزاد جای عجیبی است، نمایشگاهی از ثروت و فقر، حتی ساختمان هایش هم همین مسئله را تأیید می کنند، یا آلونک هایی هستند که با روش های کاملاً غیر اصولی ساخته شده اند و یا برج هایی بلند که دامنه های البرز را به تسخیر در آورده اند تا ثروت صاحبان شان را به رخ تهرانی ها بکشند. ظاهر آدمهایی که در محله تردد دارند، میهمانان محله با ماشینهایشان، همه با هم در تضادند. خیابان اصلی فرحزاد که ملقمه ای است از رستوران و نانوائی و پارکینگ و تعویض روغنی و صافکاری و نمایشگاه ماشین و هر آنچه که به ذهن مبارکتان برسد. وارد کوچه های پر شیب و باریک محله هم که بشوی ساختمان ها برای دهن کجی می کنند انگار، آنقدر نامناسب و باری به هر جهت ساخته شده اند که به یاد دندان های کج و معوجی می افتی که به زور سیم های ارتودنسی مرتب می شوند. دیش های ماهواره هم خود مقوله ای است؛ آلونکهای کوچک روی سقف نیم بندشان یک دیش و چند ال ام بی سوار کرده اند تا بی خبر از دنیای پارازیت ها نباشند.

به سراغ دو نفر از ساکنان فرحزاد رفته ایم، نوجوانانی که تصویر تازه ای از این تفرجگاه بزرگ را نشان مان دادند. یاسر و لطیف، یکی جوراب می فروشد و دیگری در

میدان تره بار باربری می کند. از امید گفتیم و زندگی، کمی هم آینده، به پس کوچه های نادیده فرحزاد سرک کشیدیم، و به خانه علم رفتیم جایی که کودکان فرحزاد همیشه قبل از شروع فعالیت مرکز پشت در صف می بندند و منتظرند تا معلم هایشان در را برایشان باز کنند. خانه علم

پس از سر بالایی تند خیابان امامزاده داود، خانه علم قرار دارد. چند ماهیست که دانشجویان جمعیت امام علی (ع) این مرکز را تجهیز کرده اند تا کودکان محروم از تحصیل فرحزاد را تحت پوشش قرار دهند. روزان مسئول مرکز از معضلات بچه ها که می گوید؛ کمی غیر قابل باور است که چند قدم این سو تر از میدان فرحزاد و شهرک غرب این بچه ها خوراکشان زباله باشد و اعتیاد عادی ترین اتفاق زندگی شان. می گوید: «همه بچه های کار که تو میدون شهرک غرب و پونک و به طور کلی غرب تهران می بینید بچه های فرحزاد هستند. معمولاً تا حدود ۱۲ شب کار می کنند، جوراب می فروشند و فال و دستمال، بعضی ها هم در میدان تره بار باربری می کنند. اینجا بچه ها خیلی مشکلات روحی و شخصیتی دارند. دیدن اینهمه تضاد و تفاوت در محیط زندگی بچه ها را اذیت می کند. اکثر این بچه ها در خانه هایشان حتی حمام ندارند، آب لوله کشی ندارند.» در آلونک های فرحزاد زندگی کند و دردناک در جریان است. بیماری های مزمن و کهنه ای که از کودکی مهمان جسم این بچه ها شده، نقرتی که از جامعه و آدمهایشان دارند هم نتیجه این است که از کودکی در خیابان رفتار های نسنجیده همشهریان شان روحشان را زخم زده. اما حالا خانه علم برایشان روزنه امیدی است که آنها را به آرزویشان که باسواد شدن است نزدیک می کند.

بزرگ مرد کوچک

یاسر یکی از کودکان تحت پوشش این مرکز است و قرار است بعد از کلاس درسش با او صحبت کنم، ۱۴ ساله است و بی سواد. فقر شدید مالی چیزی نیست که نیاز به بیانش باشد. موهای تغییر رنگ داده اش از شدت

سوء تغذیه و لباس های مندرسش این را فریاد می زند. مثل یک مرد نجیب و موقر می نشیند و منتظر می شود تا سر صحبت را باز کنم. روزان می گوید استعداد خوبی دارد ولی چون کار می کند مجبور است که نامنظم در کلاس حاضر شود. مدام پاهایش را با دست ماساژ می دهد و می گوید: «همه اش سر پا هستم و شبها نمیتوانم از پا درد بخوابم.» می گوید: «باید تا یک ماه دیگر خانه مان را خالی کنیم یا ۲۰ میلیون دیگر به پول رهن اضافه کنیم.» مثل یک مرد این را می گوید، یک مرد که نگران وضعیت خانواده اش است. در رستورانها جوراب می فروشد، گویا رستوران دارها برای زیبا ماندن چهره رستورانشان زیاد از حضور این بچه ها در قلمروشان راضی نیستند و به شکل زننده ای بیرونشان می کنند. می پرسم چرا می خواهد باسواد شود؟ می گوید: «خب آدم چشماش باز میشه، آدم حسابی میشه، همه بهش احترام میدارن» در جواب سوالم در مورد شغل آینده اش می گوید: «دوست دارم یه نمایشگاه ماشین داشته باشم، زمین داشته باشم، خونه خرید و فروش کنم.» پدرش کارگر است و برادر بزرگش هم بنایی می کند تا مخارج خانه تأمین شود، اما زندگیشان حکایت دست کوتاه و خرمایی بر نخیل. برادر کوچکش نارسایی کلیه دارد و بخش زیادی از درآمد خانه صرف داروهای برادرش می شود.

علامت سوال

کمی که از صحبت هایمان می گذرد، بدون اینکه چیزی بپرسم می گوید: «خانم ما همین جوری از کسی پول نمی گیریم، اگه کسی بهمون حتی ۱۰۰ هزار تومنم همین جوری بده نمی گیریم، می گیم باید ازمون خرید کنی»

- با کسی دعوا نمیکنی، مثلاً اگر کسی بیاد جایی که تو جوراب می فروشی جوراب بفروشه ناراحت نمی شی؟
 - روزی دست خداست خانم ما چی کاره ایم؟
 تا به حال چی یاد گرفتی از حروف الفبا؟
 سریع می گوید: «ج، مثل جوراب»
 از تجربیاتش در هنگام کار می پرسم، چشمانش گرد می



شود و با هیجان شروع به تعریف می کند که چند شب پیش یک معتاد آخر شب در کوچه ای خفتش کرده «خونه مون حموم نداره خانم، من دارم پولامو جمع می کنم که بریم یه جای بهتر.» و باز هم خیره به گوشه ای منتظر سوال بعدیست. از رنگ می پرسم، چه رنگی رو دوست داری؟ فکر می کند، گویی مدتهاست به این موضوع فکر نکرده. از سوالم پشیمان می شوم، نگاهی می کند و با تفکر می گوید همه رنگها خوبند خانم رنگ بد که نداریم. می پرسم وقتی بیکاری چی کار می کنی؟ می گوید: «میرم با دوچرخه دوستانم تو محل دور میزنم، دیگه؟ همین دیگه ما خیلی بیکار نیستیم خانم، باید پول پیش خونه رو جور کنیم.»

شهر من، من به تو میاندیشم

میگوید: «خانم من باید برم واسه افطار مادرم نون بخرم دیر میشه» پیشنهاد می دهم که با هم گشتی در محله

بزنیم و نان هم بخریم و سری هم به مادرش بزنیم، قبول می کند، از خانه علم بیرون می آییم، نزدیک افطار است و کوچه های فرحزاد کم کم در حال شلوغ شدن، از میان ماشینها که می گذریم یک بنز دو در سفید در ترافیک سر بالایی خیابان نظرش را جلب می کند، آهسته در گوشم میگوید: «خانم اگر یک اسلحه داشتم این مرده رو می کشتم خودم می نشستم پشت این ماشینه» با تعجب نگاهش می کنم و جمله روزین که می گفت این بچه ها یکی از بزرگترین معضلاتشون نفرت از جامعه است، در گوشم می پیچد. چهره اش کاملاً بی تفاوت است، فقط به آدمها و ماشینها نگاه می کند. خانه شان در یکی از کوچه های تنگ و باریک فرحزاد است. فاضلاب خانه ها به جوی آب وسط کوچه می ریزد. بچه های قد و نیم قد در کوچه مشغول بازی هستند. این بچه ها یک نقطه اشتراک دارند، آن هم اینکه هیچ کجای دنیا جایی برایشان نیست و از همه دنیا متنفرند. کمی با تردید در خانه را می زند؛ درب آبی رنگ و کوتاه، دیوارها آجرهای سیمانی است که روی هم چیده شده و یک ماهواره روی آن خود نمایی می کند. مادرش با کودکی تب دار در بغل بیرون می آید. بزرگوارانه دعوت می کند به داخل خانه برویم. خانه که نه، یک اتاق که هم اتاق خواب است و هم هال و هم پذیرایی و هم آشپزخانه، یک پارچه کهنه حکم در اتاق را دارد. از سرمای زمستان و اتاق بی در که می پرسم زن سکوت می کند. کودک بیمارش ناتوان زار می زند و صدای گریه اش به سختی به گوش می رسد. حالا می فهمم که چرا یاسر می گفت از خانه بدش می آید.

لطیف اسم خداست

کلاه لبه دار بر سرش دارد و چهره اش آفتاب سوخته است. ۱۶ سال دارد و در تره بار به کسانی که خرید می کنند کمک می کند تا بارشان را تا دم ماشین برسانند. اسمش لطیف است، با لحن خاصی می گوید: «لطیف اسم خداست» اما معنی اش را نمی داند. با برادر و دو دوستش در تره بار کار می کنند، تجربه کار بنایی و گچ کاری و سنگ بری هم داشته. میپرسم درآمد چطور است؟ می گوید: «بعضی ها وقتی وسیله هاشون رو می رسونیم دم ماشین؛ سوار میشن میرن، بهمون پول نمیدن، یا ۲۰۰ تومن میدن که وجدانشون آروم بشه» می پرسم برای آینده چه نقشه ای دارد، می گوید: «اگر





بشه دوست دارم مهندس تره بار بشم» منظورش مردی است که به کارهای میدان تره بار نظارت می کند و همه مهندس خطابش می کنند.

کمر بند آبی

سه روز در هفته به کلاس کاراته می رود. حالا کمر بند آبی دارد. ورزش رزمی را دوست دارد. وقتی می گویم با سواد شدن رو ترجیح می دهی یا ورزشکار شدن، می گوید: «آدم میتونه به هر دوتاش برسه» وقتی از اوقات بیکاری اش می پرسم، میگوید: «گیم نت و بازی کامپیوتری.» مرام ورزشکاری هم دارد، می گوید گاهی می بینم که پیرزن یا پیرمردی زیاد خرید کرده، وسایلش را تا دم ماشین می برم، پول نمی گیرم.

از ف تا فرحزاد

روژین در مورد اینکه چه چیزی باعث شد تا به ضرورت وجود مرکزی برای آموزش کودکان در این منطقه پی ببرند می گوید: فرحزاد به جز همه مشکلاتی که در محلات معضل خیز می بینیم، درگیر مسایلی ویژه خودش هم هست که کمتر از آن صحبت شده از جمله مشکل بودن رفت و آمد به علت کوهستانی بودن و در حاشیه قرار داشتن محله که کار نظارت و امداد رسانی را سخت می کند و امنیت را بسیار پایین می آورد؛ چرا که عابر یا سواری جز افراد محله ندارد. اعتیاد و کار کودکان، بی سواد و فروش و کرایه آنها که باعث بهره کشی هایی مخصوصا در زمینه پخش مواد مخدر می شود، هم از معضلات این محله است. دیدن همه این مشکلات، ضرورت وجود مکانی برای آموزش و امداد رسانی به این بچه ها را برای ما روشن کرد چرا که امکان و خواست تغییر هنوز در آنها هست. بنابراین خانه ای بنا کردیم تا در آن مهر ببینند، آموزش ببینند و باور کنند که حق انتخاب دارند و راههای دیگری هم هست برای انتخاب.

برمکه‌ها



(طراوت مظفریان)

* روابط عمومی جمعیت امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع) به طور فعال در بازارچه ها و نمایشگاه های بهاری شرکت کرد تا علاوه بر ارائه محصولات خانواده های تحت پوشش، به معرفی فعالیت ها و جذب نیروهای داوطلب بپردازد.

* در بهار امسال، جمعیت طبق رسم هرساله اش، مراسم بوی عید را در بیمارستان ها، مراکز بهزیستی و درمانی کودکان برگزار کرد و به مناسبت فرارسیدن نوروز خجسته ایرانیان کوله بار بهاری اش را در شهرهای تهران، اصفهان، ساری و مشهد با آنها شریک شد. بوی عید در تهران در مرکز طبی کودکان، بهزیستی حضرت رقیه، بیمارستان علی اصغر، و بهزیستی ترکمانی برگزار شد. در مشهد به بیمارستان کودکان دکتر شیخ، مرکز نگهداری کودکان بی سرپرست فروغ محبت و مرکز نگهداری معلول نرگس رفت. در اصفهان بوی عید را به خانه سالمندان غدیر، مرکز توانبخشی فردوس، مریم و بیمارستان الزهرا برد. در این مراسم که با اهدای هدایا و اجرای برنامه های شاد و موسیقی برای بیماران و کودکان همراه بود، با حضور دانشجویان و اعضای جمعیت و پرستاران این مراکز رنگ نیکوتری به خود گرفت و برای ساعاتی، این ساختمان های غمزه شهرها سرشار از لبخند و نشاط بود.

* کلاس های خبرنگاری با هدف تشکیل واحد خبر جمعیت در بهار سال ۱۳۹۱ برگزار شد. شرکت کنندگان در این دوره با تکنیک های تولید و انتشار خبر و گزارش آشنا شدند.

* هفت سین برکت ۱۳۹۱ در تهران، مشهد و اصفهان برگزار شد. هفت سین برکت در تهران با حضور کودکان تحت پوشش از مناطق دروازه غار، مولوی و خاکسفید در "خانه بهشت ایرانی" برگزار شد. در منطقه حصه اصفهان، بعد از برگزاری دومین دوره کلاس های فرهنگی، جشن هفت سین برکت با هدف فراهم کردن فضایی شاد و پرمهر برای بیش از ۱۲۰ کودک حصه برگزار گردید.

* "خانه بهشت ایرانی کودکان" هشتمین خانه از خانه های ایرانی جمعیت امداد دانشجویی-مردمی امام علی (ع) در فروردین ۱۳۹۱ افتتاح شد. "خانه های ایرانی" طرحی است از جمعیت برای ایجاد مکانی امن برای ارائه خدمات بهداشتی و درمانی، آموزشی، اشتغال زایی و ... برای کودکان محروم و بانوان سرپرست خانوار می باشند. * جمعیت امام علی (ع) سال ۱۳۹۱ را سال "خداحافظی با کار اجباری کودکان در ایران" نامگذاری کرد. جمعیت

در نظر دارد تا با اجرای برنامه های ویژه خود در این سال به حمایت از کودکان کار ایران بپردازد و با حمایت از آنان، حقوق از دست رفته شان را به آنان بازگرداند. این برنامه ها با تهیه کلیپ "پیام تبریک نوروزی کودکان کار به مردم ایران" به صورت رسمی آغاز شد.

* نشریه "سنگک" منتشر می شود. سنگک یک ماهنامه داخلی خانه ایرانی است که با کمک کودکان تحت پوشش تهیه و منتشر می شود.

* رابطین خانواده های تحت پوشش در نظرآباد کرج فراخوانی برای احداث خانه ایرانی در این منطقه منتشر کردند. گروه شناسایی و مددکاری نظر آباد کرج در نظر دارد با افتتاح یک خانه ایرانی در منطقه به طور جدی تر خانواده های تحت پوشش را با ارائه خدمات امدادی یاری کند. خانواده های نظرآباد و روستاهای اطراف عموماً از مشکلات بهداشتی، فقر فرهنگی، فقر آموزشی و ... رنج می برند.

* کلاس آموزشی واحد مددکاری جمعیت برای علاقه مندان به فعالیت در این واحد در اردیبهشت ماه برگزار شد.

* زنجیره جشن تولدهای ماهیانه برای فرزندان خانواده های تحت پوشش جمعیت توسط اتاق موسیقی و با همکاری صمیمانه اعضای گروه آموزش و رابطین خانواده ها برگزار می شود. این جشن ها یک بار در ماه برای متولدین ماه برگزار می شود و با استقبال کودکان تحت پوشش روبه رو شده است.

* کلاس های نقاشی روی پارچه به طور تخصصی برای بانوان تحت پوشش در خانه ایرانی مولوی برگزار شد. این کلاس ها علاوه بر هدف اشتغال زایی، کاهش تنش با هنردرمانی را برای این بانوان دنبال می کند. این بانوان سفارش نقاشی بر روی شال و لباس را از خیرین و علاقه مندان می پذیرند.

* دهمین دوره همایش "تدریس عشق" در خرداد ماه در خانه ایرانی مولوی برگزار شد. این همایش جهت معرفی طرح و جذب نیروهای داوطلب برگزار شد. طرح تدریس عشق به منظور یاری رسانی به دانش آموزان مناطق محروم هرساله در نزدیکی ایام امتحانات ترم در خانه های ایرانی مناطق مختلف تهران و شهرستان ها برگزار می شود و در آن دانشجویان به صورت داوطلبانه به دانش آموزان شناسایی شده در این مناطق دروس مورد نیازشان را تدریس می کنند. طبق آمار این طرح در تشویق کودکان

به ادامه تحصیل و بالا بردن کیفیت تحصیلی آنها تاثیر به سزایی داشته است.

* با پیگیری های انجام شده و با همکاری خالصانه دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی اصفهان، برنامه ویزیت و معالجه رایگان و تامین دارویی کلیه ساکنین حصه اصفهان به ویژه خانواده ها و کودکان کمتر برخوردار، در مدت سه هفته پیاپی در خردادماه در نظر گرفته شد.

تیم پزشکی مذکور متشکل از دندانپزشک، پزشک عمومی، پزشک داخلی، ارتوپد، پزشک زنان و مامایی و بخش های گفتاردرمانی، توان بخشی و آموزش کودکان در اولین جمعه حضور خود در ۲۹ خرداد ماه در محله حصه پاسخگوی بیش از ۱۰۰ خانوار و نزدیک به ۵۰۰ نفر شامل زنان، سالمندان، جوانان و کودکان بود و فعالیت خود را در جمعه های آینده ادامه داد.

* "خانه هنر ایرانی" جمعیت با نمایشگاه نقاشی کودکان تحت پوشش، نمایشگاه کودکی گم شده، در خرداد ماه میزبان بازدیدکنندگان بود.

* در تاریخ ۶ خرداد ۱۳۹۱ به مناسبت دومین سالگرد ثبت جهانی جمعیت در شورای امور اقتصادی اجتماعی سازمان ملل متحد، بازی های دوستانه چهار جانبه ای با حضور تیم فوتبال خانه علم دروازه غار، تیم پرشین (جوانان جمعیت)، تیم دانشجویان جمعیت و تیم محله زندگی ایده آل در سالن ورزشگاه هرنندی (محله دروازه غار) برگزار گردید.

* خانه مهر ایرانی شهری با همکاری گروه آموزش اقدام به برگزاری کلاس های خوشنویسی، نقاشی، کامپیوتر، زبان انگلیسی، تئاتر، فیلم نامه نویسی و خلاقیت برای استفاده خانواده های تحت پوشش در تابستان نمود.

* کعبه کریمان ۱۳۹۱ در تهران، اصفهان و مشهد برگزار شد. حدود ۱۰۰۰ آرزوی کودکان برآورده شد. در تهران حدود ۶۰۰ آرزو از کودکان تحت پوشش در خانه های علم و ایرانی و برخی مراکز بهزیستی جمع شد و با جمع آوری گسترده آرزوهای کودکان کار و خیابان در سر چهارراه های مناطق مختلف شهر تهران همراه بود. جشن معارفه طرح برای خیرین در عید مبعث و جشن برآورده کردن آرزوها در نیمه شعبان در فرهنگسرای شفق و بهشت ایرانی کودکان برگزار شد.

* همایش ذهن درمانگر ویژه بیماران در خانه هنر ایرانی بیمار برگزار شد.

* رادیو اینترنتی جمعیت امام علی (ع) فعالیت خود را

آغاز کرد. این رادیو به انتشار اخبار صوتی از گزارش فعالیت های جمعیت می پردازد.

* بازارچه یک روزه به نفع بانوان سرپرست خانوار جمعیت، شنبه سوم تیرماه در فرهنگسرای شفق برگزار شد.

* دوره "بازاریابی در راستای لبخند یک کودک" به مدت ده جلسه در خانه هنر ایرانی برگزار می شود. این دوره با مباحث فروش خدمات، فنون مذاکره، زبان بدن و مدیریت و رضایت مشتری برای داوطلبان فعالیت در واحد جذب اسپانسر و مشارکت های مردمی برگزار می شود.

* سومین خانه علم ایرانی در محله فرحزاد در تیرماه افتتاح شد. خانه های علم، مراکزی برای ارائه خدمات به کودکان کار و محروم از تحصیل تحت پوشش در طرح کودکان بی کتاب هستند. این خانه ها نمونه ای تخصصی از خانه های ایرانی هستند که به کودکانی رسیدگی می کنند که به دلیل نداشتن شناسنامه، اعتیاد والدین، بی توجهی، فقر فرهنگی و ... در مناطق معضل خیز از تحصیل بازمانده اند. در حال حاضر جمعیت دارای سه خانه علم در خاکسفید، دروازه غار و فرحزاد می باشد.

* جشن کارنامه، امسال نیز همچون سال های گذشته برای تشویق دانش آموزان کوشای تحت پوشش جمعیت برگزار شد. در این جشن که هر ساله پس از دریافت کارنامه های دانش آموزان و در تیر ماه برگزار می شود از دانش آموزانی که یک سال تحصیلی را با وجود مشکلات فراوان با موفقیت پشت سر گذاشته اند، با دادن هدایا و یادبودهایی تقدیر می شود.

* "بر بلندای امید" با دعوت از جامعه کوهنوردی ایران و در حمایت از کودک مبتلا به سرطان برگزار شد. این برنامه فراخوانی برای کوهنوردی و گردهمایی در ایستگاه کلکچال بود و در آنجا به افراد در مورد اهدای سلول های بنیادی و ضرورت یاری برای تکمیل بانک خون برای نجات جان افراد اطلاع رسانی شد.

* سیزدهمین آئین کوچه گردان عاشق از ابتدای رمضان فعالیت خود را در شهرهای ایرانی آغاز کرد. ستاد طرح در تهران، خانه ایرانی مولوی معرفی شده است.

* بزم مهر در خانه های ایرانی برگزار شد. بزم مهر هر شب در یکی از خانه های ایرانی به مدت هفت شب تا پیش شب های قدر برگزار شد.

مرتضی کی منش

جمعی کوچکیم، با بضاعتی اندک، با ایراداتی بزرگ و یک دنیا تنهایی. و بیش از یک دهه است می خواهیم در تن این اجتماع بیمار، ویروس سلامتی را منتشر کنیم! دلمان می خواهد مفیدتر باشیم. اما در ما و در پیرامون مان، غده ها عظیم شده اند و دل ها سنگ و همت ها سست. ما فرزندان همین سرزمینیم. نمی توانیم از خاک حاصلخیزتری سربرآوریم. اگر سُستیم و کمیم و بدخَلقیم، از همین دیاریم و از همین مردم.

گاهی حس می کنم ما هم اندک اندک به بی عدالتی عادت می کنیم؛ عدالت در چشمان مان خاموش می شود، آزادگی در دلمان نفس های آخرش را می کشد و جوانمردی از ما می گریزد. تفکر روی تاچه خاک می خورد و اعمال نیک از ما فاصله می گیرند.

اما دوست من! زود قضاوت مکن!

تو نمی دانی برای به دام انداختن زیبایی چند سال دویده ایم. نمی دانی برای آدم ماندن در این زمین جهنمی، چند هزار سیب ممنوعه خورده ایم تا از بهشت خوش خیالی هایمان هبوط کنیم...! و تو نمی دانی جاذبه سیاهچاله روزمرگی، چه زندگی هایی را بلعیده است! تو نمی دانی چه قدرت خداگونه ای نیاز است تا در معده خوشبختی های حقیر، هضم نشویم!

آیا تو همسفر ما خواهی شد؟

نمی دانم. اما بدان که گام برداشتن در مسیر مبارزه با جهل و فقر، روحت را به آتش می کشد. این سفر، پوست تن آدم را می کند. اعصاب را چون تارهای گیتار می نوازد. در جوانی، پیرت می کند و در پیری پریشان. میان افکار شاداب، شیار شیار، زخم می زند و دانه دانه، اندوه می کارد. و چنین می شود که پس از روزها و روزها کوشیدن در زدودن دردهای مردمانت، در فردایی که دیر نیست، باید مزرعه مزرعه، خوشه های افسردگی را گندم-وار درو کنی...!

اما می دانی چیست؟

من فکر می کنم بلکه امید دارم بلکه مطمئنم بعضی ها همسفرمان می شوند. تو، خانواده ات، دوستانت، اطرافیانت... بالاخره از این میان، کسی هست که سیب ممنوعه اندوه و گندم ممنوعه واقعیت را پنهانی خواهد خورد، تا چارچوب منطقی ذهنش را بشکند و قدم بر سرزمین رنج گذارد. من فکر می کنم بعضی انسان ها با خود داغی دارند و این داغ، نمی گذارد مخلوقات خدایان فقر و جهل را نادیده گذارند و بگذرند.

شاید داغداران زمین برای جوانی کردن به این دنیا نیامده اند. دنبال چیز دیگری هستند. چیزی که انگار نامش را جز خدا کسی نمی داند. آری! همسفر شدن با جمعیت یا هر جمع دیگری که برای احقاق حقوق اولیه انسان ها می کوشد، انگیزه ای غریب می خواهد. نکته باریکتر از مو اینجا است: همسفران این مسیر را که می بینی، نمی دانی مست اند... اما مست اند! دستی از غیب برون آمده و دم به دم، باده عشق در کامشان می ریزد...

این راز، ثبت شد اما... هر کسی نخواهدش خواند و هر کسی نخواهدش شنید و هر کسی نخواهدش باور کرد.

آنسوی دیوار رستوران های رنگارنگ!

روژین کیانی

فرزادا! محله ای با باغ ها و رستوران های معروف و هوایی خنک در تابستان، مناسب برای تفریح تهرانی ها. محله ای با امامزاده های معروف برای اهالی مذهبی تهران، محله ای در یکی از مرتفع ترین قسمت های غرب تهران، چسبیده به محله های ثروتمندنشینی همچون سعادت آباد، شهرک غرب و...

محله ای آشنا برای اهالی تهران اما غریبه با حقیقت وجودی اش؛ فرزادا، محله ای با کوچه های پلکانی رو به تاریکی فقر و جهل، با آمار بالای اعتیاد و بهداشت نامساعد، با خانواده های پرجمعیت، در خانه هایی محقر و زاغه هایی در محدوده ای با این تابلو: «خارج از محدوده شهرداری تهران». جایی که در جغرافیای هیچ کجا مفهومی ندارد و مسئولیت اتفاقاتی که در آنجا می افتد بر دوش کسی نیست.

فرزادا به جز همه مشکلات معمولی که در محلات معضل خیز می بینیم، درگیر مسائل ویژه خود نیز هست که کمتر از آن صحبت شده از جمله: سختی رفت و آمد به علت کوهستانی بودن و حاشیه ای بودن محله که کار نظارت و امداد رسانی را دشوار می کند و امنیت را بسیار پایین می آورد، چرا که عابر یا سواری به جز افراد محله ندارد. وجود خانه هایی که به علت ارتفاع بالای ۱۸۰۰ متر سند ندارند و غیرمجاز هستند، بنابراین نوسازی در آنها معنایی ندارد و به علت غیرمجاز بودن و ترس از برخورد شهرداری بدون رعایت اصول ایمنی و به اصطلاح یک شبه ساخته می شوند. در این بین گاه خانه هایی دیده می شود که بر روی قنات بنا شده که حداقل ایمنی را نیز ندارند و هر لحظه امکان ریزششان به علت شسته شدن خاک زیر خانه وجود دارد.

شیوع اعتیاد میان کودکان، کار کودکان، بی سوادیشان، فروش و کرایه دادن آنها که موجب استثمار و بهره کشی از

آنان، مخصوصاً در پخش مواد مخدر می شود، از دیگر معضلات این محله است که به شدت حال و آینده ساکنان این محله و جامعه را تحت تأثیر قرار می دهد. دیدن همه این مشکلات، ضرورت وجود مکانی برای آموزش و امداد رسانی به این کودکان را برای ما روشن کرد، چرا که هنوز میان آنان آینده سازانی هستند که امکان و خواست تغییر هنوز در ایشان زنده است. بنابراین خانه ای بنا کردیم تا در آن مهر بیابند، علم بیاموزند و معرفت جستجو کنند و نشردهنده آن در محله خود، جامعه و جهان باشند.



گاهی باید ببینیم تا به راستی باور کنیم...

علی شهریاری
آرزوهای ما چه رنگی اند؟ آبی، سبز، صورتی... تندیس خوشبختی ما چگونه است؟ در رؤیا و افکار خود به دنبال چه هستیم؟

هر یک از ما آرمان‌هایی در سر داریم که اندیشه‌ی آنها نوعی حرارت امید و شغف در ما ایجاد می‌کند و روزی را ترسیم می‌کنیم که به آن آرمان‌ها دست یافته‌ایم. تا چه اندازه با آرمان‌ها و آرزوهای اطرافیان خود آشناییم؟ دیگران به دنبال چه می‌گردند؟ بگذارید دنیایی را برایتان ترسیم کنم که شاید با رنگ‌های آن کمتر آشنا باشید. خیلی دور نیست، خیلی هم نزدیک نیست. اول به لحاظ مسافت، دوم به لحاظ فاصله!

تا به حال نقشه تهران را دیده‌اید؟ همین نقشه‌های بسته‌بندی شده‌ای که اطراف میدان انقلاب به وفور یافت می‌شود. تهران بزرگ! از سعادت‌آباد و زعفرانیه و پونک؛ کمی پایین‌تر؛ نارمک و صادقیه و انقلاب و حال کمی پایین‌تر برویم... خزانه و نعمت‌آباد و کهریزک و الی آخر. چه اندازه با تغییر رنگ این مناطق آشنا هستید؟ نمی‌دانم.

برویم سراغ نقاشی خودمان... شاید این بار خانه‌ای نکشم! گاهی بچه‌های دنیای ما خانه ندارند، تابستان و زمستان زیراندازشان زمین و لحافشان آسمان است. خوردن یک وعده غذای گرم، خواسته‌ای نابجاست! بچه‌های دنیای ما آرزوهای دارند؛ یکی‌شان آرزو دارد یک روز کتک نخورد. دیگری آرزو دارد که پدرش جلوی او آفیون مصرف نکند. مادری را نقاشی می‌کنیم که در آرزوی این است که در محیط آلوده زندگی‌اش پسر سوم او معتاد نشود! دختر معلولی که در آرزوی داشتن ویلچر است تا موقعی که برای رفع حاجت می‌رود، بدنش را روی نجاست نکشد! بچه‌های این دنیا خیلی از رنگ‌ها را نمی‌شناسند. باور کنید! شناسنامه، مسواک، دکتر... خیلی‌هاشان نمی‌دانند چیست؟

خورشید نمی‌کشم! چرا که بعضی از کودکان این دنیا خورشید را دوست ندارند. سن‌شان کم است، شاید از فواید آن بی‌خبرند! حتماً این‌ها را دیده‌اید. قبل از همه بیدارند و پشت یک گاری دستی زیر آفتاب سوزان، مشق زندگی می‌کنند! تا شب به دادشان برسد... البته گمان نکنید که از درس و مشق و ادبیات به دورند،

نه! این‌ها خیلی بیشتر از ما با ادبیات در ارتباطند! حافظ را مثلاً بهتر از ما می‌شناسند! با همه‌ی کودکی‌شان انسی عجیب با خواجه دارند. با شوقی وصفناپذیر برای گسترش اشعارش جان می‌فشانند! شاید چون می‌دانند که اگر فال‌هایشان تا شب فروش نرود، کتک مفصلی در انتظارشان است...

دنیای نقاشی‌مان را رنگ می‌زنیم. اما جعبه مدادرنگی انگار بعضی رنگ‌ها را کم دارد. رنگ شوق و امید نیست، رنگ پرحرارت قرمز، رنگ آبی آرامش، گرمای زرد، رنگ فیروزه‌ای حوض، رنگ سبز خیال و خیلی رنگ‌های دیگر را ندارد! اینجا خیلی از رنگ‌ها زیر خرواری از رنگ

سیاه مدفون شده‌اند! آخر بالاتر از سیاهی رنگی نیست... باور نکنید! هست. بالاتر

از سیاهی هم رنگ‌هایی هست. فقط نوع‌شان فرق دارد.

شعار نیست، قصد خیال‌پردازی و بازی با کلمات هم ندارم، حقایقی است، درست بغل گوش مان. در همین تهران، در محله‌های جنوب و شرق شهر. در روستاهای حومه شهر تهران. جایی که مردمی به اسم تهران زندگی می‌کنند، ولی از امکانات اولیه زندگی نه تنها بهره، که اطلاع هم ندارند!

آنچه خواندید، یا با چشم و گوش خود لمس کرده‌ام یا از بچه‌های جمعیت که از نزدیک دیده‌اند شنیده‌ام. از یک‌سال و نیم پیش که با آنها همکاری می‌کنم، با خیلی از این مفاهیم آشنا شده‌ام. بعضی را تا از نزدیک ندیدم، باور نکردم!

یکی از برنامه‌های جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) آیین کوچه‌گردان عاشق است که از بدو تأسیس هر ساله در ماه مبارک رمضان و در شب‌های قدر برگزار می‌شود. در این شب‌ها به یاد پیشوای مؤمنان و یاور یتیمان حضرت علی (ع) بسته‌های مواد غذایی

که به طور تقریبی معاش یک ماه خانواده‌ای را تشکیل می‌دهد، بعد از نیمه‌شب به خانواده‌های بی‌بضاعت داده می‌شود.

آنچه در زیر می‌خوانید، خلاصه‌ای از فرایند پیچیده و طاقت‌فرسایی است که بچه‌های جمعیت امام علی (ع) طی چند شبانه‌روز به صورت فشرده انجام می‌دهند.

اولین مرحله‌ی اجرایی این آیین، شناسایی خانواده‌های نیازمند است. بچه‌های جمعیت در قالب تیم‌های چند نفره به نقاط محروم و طردشده‌ی جامعه می‌روند و از



طریق تحقیقات محلی و خانه به خانه، اطلاعات مربوط به وضعیت معیشت خانواده‌ها را جمع‌آوری می‌کنند. در این مرحله از معتمدین محلی، خانه‌های سلامت، مساجد و... جهت شناسایی خانواده‌های بی‌بضاعت کمک گرفته می‌شود.

مرحله‌ی بعدی دسته‌بندی و تفکیک اطلاعات جمع‌آوری شده است. خانواده‌های بی‌بضاعت دسته‌بندی و اطلاعات و آدرس آنها به تفکیک محل زندگی‌شان مرتب می‌شود. در تمام این مدت تهیه، خرید و بسته‌بندی مواد غذایی در حال انجام است و شب بیست و یکم کیسه‌های آذوقه آماده و توزیع می‌گردد.

هر ساله به رسم جمعیت، قبل از شروع آیین کوچه‌گردان، همایشی برگزار شده و از کسانی که در این راه به هر طریق حمایت مالی و فکری کرده‌اند، تقدیر به عمل می‌آید. در این مراسم بچه‌های جمعیت سوگند یاد می‌کنند که تا سال بعد دست از تلاش و کار، برای نجات هم‌نوعان خود از فقر و فلاکتی که ناخواسته دچار آنند، برندارند.

دوازده سال پیش جمعیت امام علی (ع) به دست دانشجویانی که از بی‌تفاوتی اطرافیان خود نسبت به فقر و فلاکت محلات فقیرنشین تهران به تنگ آمده بودند، تأسیس شد و نهال آن کاشته شد. و در تمام این سال‌ها به همت دانشجویان و خیرین سر پا ایستاد و امروز به درختی تنومند تبدیل شده و محرومینی که گمان می‌کنند از چرخه‌ی زندگی طرد شده‌اند، دمی در سایه‌ی آن می‌آرامند و باورش‌شان می‌شود که خداوند آن‌ها را فراموش نکرده و کسانی را برای یاری‌شان گمارده است.

ادامه‌ی حیات این درخت و امید تبدیل آن به جنگلی سترگ، در گرو حضور و یاری دانشجویان و مردمی است که با نیت‌های پاک و به دور از ظاهرسازی، همه‌ی وجودشان را وقف کمک به هم‌نوع می‌کنند.

به امید روزی که همه‌ی بچه‌های این سرزمین آسمان‌شان آبی باشد.

دست یاری‌تان را به گرمی می‌فشریم.

میثم واحدی کمال

کودکی رنجور از بیماری سرطان ماهها است که چشم امیدش در جستجوی روزنه‌ای است به سوی زندگی. زندگی بدون درد، تهوع، شیمی درمانی، سرنگ، اینها شاید برای ما تنها واژگانی باشد دور از ذهن، اما برای او مجموعه‌ای است که در ابتدای زیستنش همه‌ی دایره‌ی کلماتش را تشکیل می‌دهند. با وجود همه‌ی درد و رنجی که بدن کوچک و نحیفش را ناتوان و بی‌رمق کرده، امید و میل به زندگی را هنوز هم در چشمان معصوم و تکیده‌اش می‌توان یافت.

او که با دستان کوچکش زندگی را محکم نگه داشته، حدود ۹ ماه است که بدن تکیده و نحیفش در برابر غول سرطان مقاومت می‌کند و درد و رنجی را که تحمل آن برای آدم بالغ سخت و طاقت‌فرساست را به‌جان می‌خرد، تا شاید از گوشه‌ای برون آید این کوب هدایت و سحری باشد بر شب تاریک دردهای او.

برای او زمان زیادی باقی نمانده و تنها راه نجات و درمان او از این بیماری مهلک، پیوند مغز استخوان

است. اما متأسفانه در داخل کشور هنوز نمونه‌ی مناسب پیوند برای او پیدا نشده و در موارد جستجو شده در خارج از کشور فقط یک نمونه در آلمان پیدا شده که هزینه انتقال آن به ایران حدود ۱۸ هزار یورو برآورد شده که برای خانواده او که تا اکنون هزینه‌های زیادی را جهت درمان امید متحمل شده‌اند، رقم بسیار بالایی است.

اینها چکیده‌ای از وضعیت کودکی به نام امید است که هر روز امیدش به زندگی کمرنگ‌تر می‌شود. چگونه می‌توان امید را به امید بازگرداند؟ این پرسش سرآغاز طرحی شد به نام «بر بلندای امید» تا از این طریق بتوان با مشارکت جمعی و عمومی مردم هرچه بیشتر به امید و کودکانی همانند او کمک کرد. به‌همین منظور جمعی از کوهنوردان از باشگاه‌ها و گروه‌های مختلف کوهنوردی از جمله باشگاه کوهنوردی تهران، گروه کوهنوردی دانشگاه صنعتی شریف و گروهی از کوهنوردان آزاد با همکاری اعضای جمعیت تصمیم گرفتند که گردهمایی‌ای

در محیط کوهستان برپا کنند، تا از طریق آن با معرفی امید به عموم جامعه و اعلام نیاز مبرم او به پیوند مغز استخوان زمینه‌ی هرچه بیشتر کمک را برای او فراهم بیاورند.

کوهنوردانی که بارها و بارها با به‌خطر انداختن جان خود برای کمک و امدادسانی به هم‌نوردان آسیب دیده در مناطق مرتفع و مسیرهای سخت و دشوار، انسانیت و مردانگی را در پس قله‌های بلند و سر به آسمان ساییده طبیعت وحشی، معنی دیگر بخشیده‌اند، این بار اراده کردند تا عاشقانه بر بلندایی دیگر از جنس امید، فتح قله‌های انسانیت و معرفت را دیگر بار به نظاره بنشینند. در همین راستا در دو هفته پیاپی جمعه ۲۳ و ۳۰ تیرماه ۱۳۹۱ به همت این دوستان و اعضای جمعیت، گردهمایی‌ای در پناهگاه کلکچال برگزار گردید و توضیحات کاملی از وضعیت امید و نوع بیماری و نحوه‌ی کمک‌رسانی به او از طرف بچه‌های جمعیت،

فعال در بیمارستان مفید و رابطین امید در آنجا به اطلاع حاضرین در جمع رسانده شد. در ادامه علاوه بر کوهنوردان شرکت کننده در این برنامه، جمعی از مردم و کوهنوردان حاضر در محل برگزاری همایش، داوطلب شدند تا آزمایش اچ ال ای (آزمایشی که برای تعیین کد ژنتیکی خون انسان انجام می‌شود) را در مراکز مجهز مربوطه انجام دهند تا با همت این دوستان گامی بلند در جهت پیدا شدن نمونه سلول بنیادی مناسب برای پیوند به امید در داخل کشور برداشته شود. در این برنامه دو مرکز موجود در تهران یکی سازمان انتقال خون و دیگری مرکز خون و تحقیقات سلول‌های بنیادی بیمارستان شریعتی که آماده پذیرش و انجام این آزمایش می‌باشند، به حاضرین در جمع معرفی گردید که داوطلبین انجام این آزمایش می‌توانند با ارائه کارت‌های مخصوصی که جمعیت برای معرفی به این مراکز تهیه نموده، به‌آنجا مراجعه کنند. در طول برنامه نیز بروشورهایی حاوی توضیحات و اطلاعات لازم در مورد اهدای سلول بنیادی و همچنین نحوه واریز کمک‌های نقدی بین حاضرین توزیع شد. در پایان از همه‌ی حاضرین درخواست شد، تا با اطلاع‌رسانی و دعوت از دوستان و آشنایان خود برای اهدای سلول بنیادی مغز استخوان که با فناوری کنونی بسیار آسان انجام می‌پذیرد، سرآغاز حرکتی فراگیر در جهت تقویت بانک سلول بنیادی در ایران باشند. با این آرزو که امید به دستان کوچک امید و امیدها بازگردانده شود.



گزارش جشن کارنامه

سعیده خانبابایی و سحر احمدیه

امسال هم در تاریخ ۱۳۹۱/۴/۲۲، و این بار در فرهنگسرای ولا واقع در شهرری، جشن کارنامه برگزار شد. جشن کارنامه هر ساله برای بچه‌های تحت پوشش جمعیت امام علی (ع) که موفق شده‌اند در تحصیل و موارد دیگری مثل تئاتر، موسیقی، ورزش و... به پیشرفت‌های چشمگیری دست یابند، با حضور برخی از خیرین و اعضای جمعیت امام علی در جهت فراهم کردن ساعت‌هایی شاد برای بچه‌ها و تشویق آنها به تلاش و کوشش بیشتر برگزار می‌شود.

معیار سنجش بچه‌ها در این مراسم، بر اساس مقایسه افراد نسبت به سال گذشته‌ی خودشان می‌باشد که مقایسه کارنامه‌های همان سال و سال قبل و نظر رابطین در آن مؤثر است. معیارهایی از قبیل کسب معدل تعیین شده در هر مقطع، داشتن پیشرفت چشمگیر در حد ۳ نمره در معدل و یا پیشرفت خوب و مناسب نسبت به سال گذشته، میزان تلاش و پیشرفت در گروه‌های موسیقی و تئاتر و تیم‌های ورزشی که در آن حضور دارند، قابل ذکر می‌باشد. البته همه‌ی این معیارها با توجه به شناخت از کودک و وضعیت خانوادگی او می‌باشد، که در این مورد از نظر رابطین استفاده می‌شود. گاه بر اساس نظر آنها برخی از کودکانی که از نظر روحی و یا جسمی نیاز به حمایت و تشویق بیشتر دارند، نیز برحسب مورد در جشن کارنامه شرکت می‌کنند.

هر ساله سعی می‌شود در این مراسم از هنرنمایی خود بچه‌ها در زمینه‌های موسیقی و تئاتر و... استفاده شود. علاوه بر آن از گروه‌های هنری شاد و افرادی که مورد علاقه بچه‌ها هستند، دعوت می‌شود، تا ساعات خوبی برای بچه‌ها سپری گردد. برنامه‌های جشن امسال عبارت بود از هنرنمایی گروه موسیقی بچه‌های تحت پوشش، اجرای موسیقی توسط اساتید اتاق موسیقی جمعیت امام علی (ع)، اجرای برنامه‌های شاد توسط گروه‌های هنری دعوت شده به جشن، اهدای جوایز به بچه‌هایی که نتایج خوب درسی، اخلاقی و هنری داشتند و اهدا لوح تقدیر به معلمین داوطلب و زحمت‌کش جمعیت و خیرین محترمی که در مراسم حضور داشتند. از دیگر برنامه‌ها می‌توان به نقاشی صورت بچه‌های کوچک‌تر



و اجرای موسیقی‌های شاد و در انتها نیز به اجرای موسیقی سنتی و پذیرایی از میهمانان مراسم، اشاره کرد.

جوایز جشن براساس تعداد افراد، گروه‌های سنی و جنسیت بچه‌ها تهیه می‌شود و همچنین همه ساله پس از برگزاری جشن کارنامه، تعدادی از بچه‌های نمونه به اردوی تابستانی جمعیت امام علی (ع) برده می‌شوند. هدف از برپایی این اردوها، ایجاد انگیزه در کودکان تحت پوشش برای تلاش بیشتر در راستای ارتقای تحصیلی، فرهنگی و ورزشی است.

گزارش تصویری حسن کارنامه



دل های بزرگ، آرزوهای کوچک «گزارشی از طرح کعبه کریمان»

عاطفه صحرایی

آرزوهایی آنقدر کوچک که شرم می‌کنی نامش را آرزو بگذاری، شاید بتوان به آن نام حقوق اولیه داد: برنج، روغن، لباس، یک وعده غذای گرم، پرتقال، یک عدد ساندویچ و...

صاحبان این دل‌های بزرگ چه کسانی‌اند؟ کودکی بیمار، که با معصومیتش به مقابله با طعم تلخ درد ناشی از بیماری صعب‌العلاجش برمی‌خیزد. کودکان کار، همان که هر روز معصومیتش به حراج گذاشته می‌شود، تا شاید روزی آرزوهای کوچکش برآورده شود. کودکانی که دود افیون همه‌ی آنچه نامش را کودکی می‌گذاریم در زندگی‌شان با خود برده است.

و چرا کعبه؟ مکانی که مولایی از تبار جوانمردی از دل آن زاده شد. مولود کعبه، مولا علی (ع) که تنهایی یتیمان کوفه را شانه‌های پرمهرش پاسخ گو بود.

و عبادتی فردی، اعتکاف، گوشه‌نشینی برای عبادت که عطر آیین کعبه کریمان آن را متفاوت از همیشه‌اش می‌سازد.

و یک آیین، کعبه کریمان؛ معتکفینی که سعادت می‌یابند تا آرزوی کودکی‌های گمشده را برآورده کنند؛ زمانی که درمی‌یابند در کنار عبادت فردی، می‌شود به عبادتی جمعی پرداخت. آیینی از جنس قیام برای کم فروشی‌هایی که در کتاب‌های مقدس، بسیار دوری از آن تأکید شده است.

و سرانجام کعبه‌های مقوایی: همان کعبه‌های کوچکی که آرزوهای کوچک و ساده را در دل خود جای می‌دهند تا سیره‌ی عملی مولا علی (ع) هر لحظه دوباره از کعبه زاده شوند، باشد که کریمان بخشندگی حقیقی خود را در این بازار مکاره‌ی خودپرستی باور کنند.

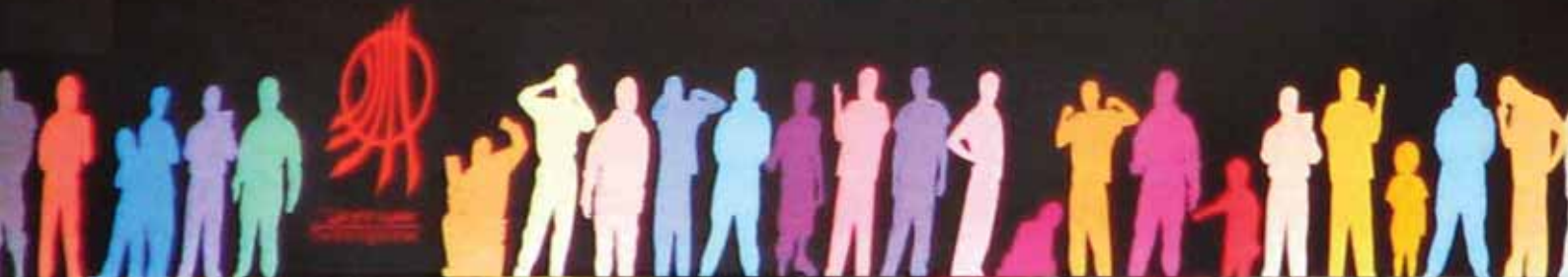
طرح «کعبه کریمان» که اولین بار در سال ۱۳۸۷ برگزار گردید. از یک سو کودکان محروم و بیمار را مورد توجه قرار داد و از سوی دیگر معتکفین را؛ به این شکل که کودکان محروم آرزوهای خود را نوشته و در کعبه‌های مقوایی دست‌ساز و نقاشی شده قرار می‌دادند و جمعیت امام علی (ع) آنها را به دست معتکفین می‌رساند تا در کنار عبادت فردی خود عبادتی علی‌وار و از جنس «اجتماع» انجام دهند و با برآورده ساختن آن آرزو در آن ایام، علی (ع) بار دیگر از کعبه آرزوهای این کودکان، در زندگی محروم آنها متولد گردد و نماد امید و ایمان در افق دید معصومانه کودکان رنجور باشد.

بخشی از سخنان نگاه مؤسس جمعیت امام علی (ع) و پیشنهاد دهنده آیین کعبه کریمان:

«... به واقع اگر با کودکی به رنج افتاده و مستضعف، با آرزوهایش که حقوق نداشته‌اش است مواجه شوی (کودکی که معصومانه آرزوی خوردن غذایی گرم بر سر سفره‌ی مهر خانواده را دارد)، معصومیتی بی‌پناه می‌یابی که هر لحظه تو را مظلومانه می‌خواند که مرا دریاب که اگر درنیابی شاید به یکی لحظه غفلت، پژمرده و خشک شوم. بمیرم. آرزویم که حق به لبه‌ی پرتگاه آمده‌ام است، از بین برود. در نظر بگیر عاشق این همه معصومیت شده‌ای و در غفلتی مرگش را نیز درمی‌یابی. مگر سیرکردن این کودکان کار سختی بود؟ پس به خود می‌گویی نشاید که من غافل باشم از حق کودکی و نشاید که من جزء غافلان باشم و نشاید که من غافلان را تذکر ندهم تا بیایند و به یاری کودکی‌های انسان بشتابند. پس اهمیتی جدید در جمع ما به وجود آمد...» و شد طرح کعبه کریمان.

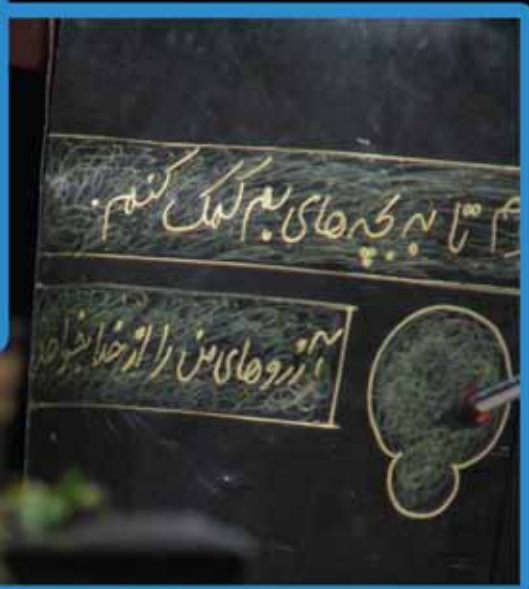
عید کعبه و کریمان برکت نتیجه‌ی بخشش

دوستداران امام علی (ع) قسمتی از سود خود را به مولایمان هدیه می‌دهند و **ارزان تر** می‌فروشند.





طرح کعبه یرمان گزارش تصویری



کنارت نبودم!

معصومه رضائیان

وقتی در آن اتاق سرد و تاریک به دنیا آمدی کنارت نبودم تا به جای مادرت از آمدنت پر از شوق شوم و به جای پدرت به درگاه خداوندی شکر حضورت را به جا آورم.

وقتی در بغل مادرت صبح تا شب را در خیابان‌ها سر می‌کردی و التماس حزن‌انگیزش را به پای رهگذران می‌شنیدی و جسم کوچکت را رونق سکه‌گدایی‌اش می‌کردی، کنارت نبودم تا وجود پاکت را از روی عشق در آغوش بکشم و در گوشت لالایی نخوانده را زمزمه کنم.

وقتی یاد گرفتی خودت سر چهارراه‌ها بدوی و برای سلامتی مسافری اسپند دود کنی تا دست پر به خانه برگردی، کنارت نبودم تا پا به پایت تمام چهارراه‌ها را گز کنم و دود فراموشی شهر را از چهره‌ات پاک کنم. وقتی با حسرت به بچه‌های مدرسه‌ای هم سن و سالت نگاه می‌کردی و از خودت می‌پرسیدی چرا نمی‌توانی مثل آنها به مدرسه بروی، کنارت نبودم تا کلاسی از نور برایت بسازم و زیبایی لباس مدرسه را بر تنت ستایش کنم.

وقتی دستمال فروختن یاد گرفتی تا پول بیشتری نصیب خانواده‌ات کنی، کنارت نبودم تا دستان کوچکت را در دستانم بگیرم و به پاس این همه بزرگی بر آنها بوسه زنم.

وقتی پسرهای بزرگ‌تر محله، تن نحیفت را به گوشه‌ای کشاندند و حریمت را به تاراج بردند تا به قول خودشان رویت را کم کنند و جیبت را خالی، کنارت نبودم تا روح طوفان زده‌ات را آرامش شوم و پاکی وجودت را در گوش تمام عالمیان فریاد کنم.

وقتی با دست خالی و تن زخمی به خانه می‌رفتی و زیر مشّت و لگد پدر خمارت له می‌شدی، کنارت نبودم تا مقابل همه بی‌غیرتی‌هایش بایستم و تمام نبودن‌هایش را یک‌جا برایت پدر شوم.

وقتی مجبور شدی به جای دستمال فروختن، جنس‌های پدرت را جابه‌جا کنی تا سفره دودی‌اش پر برکت‌تر شود، کنارت نبودم تا سیاهی این راه را نشانت دهم و راهی روشن برایت بسازم.

وقتی دستبند مأمورها روی دستت می‌نشست و روانه‌ی

کانون می‌شدی، کنارت نبودم تا دلهره‌ها را از قلب کوچکت دور کنم و آرامش را به آن بیخشم.

وقتی پشت میله‌ها، در تنهایی و غربتت خرد می‌شدی و می‌گریستی، کنارت نبودم تا سنگینی بار غم‌هایت را به دوش بکشم و در کنارت از درد دیدن این همه سیاهی زار بزنم.

وقتی خسته‌تر و ناامیدتر از همیشه از کانون آزاد می‌شدی، کنارت نبودم تا امید را در گوشت زمزمه کنم و چهره زشت فردایت را در چشمان بی‌فروغت زیبا سازم.

وقتی می‌خواستی یاد بگیری از حقت دفاع کنی، کنارت نبودم تا از حق برایت بگویم و مهر را در وجودت که ناحقی‌ها دیده بود جاری کنم.

وقتی می‌خواستی یاد بگیری پول بیشتری دریاوری تا گرسنه‌نمانی و شب جایی برای خوابیدن داشته باشی، کنارت نبودم تا سفره‌ی هستی را مقابلت بگسترانم و تمام دنیا را برایت مأمّن سازم.

وقتی نمی‌توانستی حقت را بگیری؛ وقتی نمی‌توانستی پول دریاوری، کنارت نبودم تا در وجودت صبر شوم و این اضطراب بی‌پایان را از قلبت پاک کنم.

وقتی از همه متنفر می‌شدی، کنارت نبودم تا در گوشت از عشق، نغمه‌ها بخوانم و برایت خدایی عاشق به تصویر کشم.

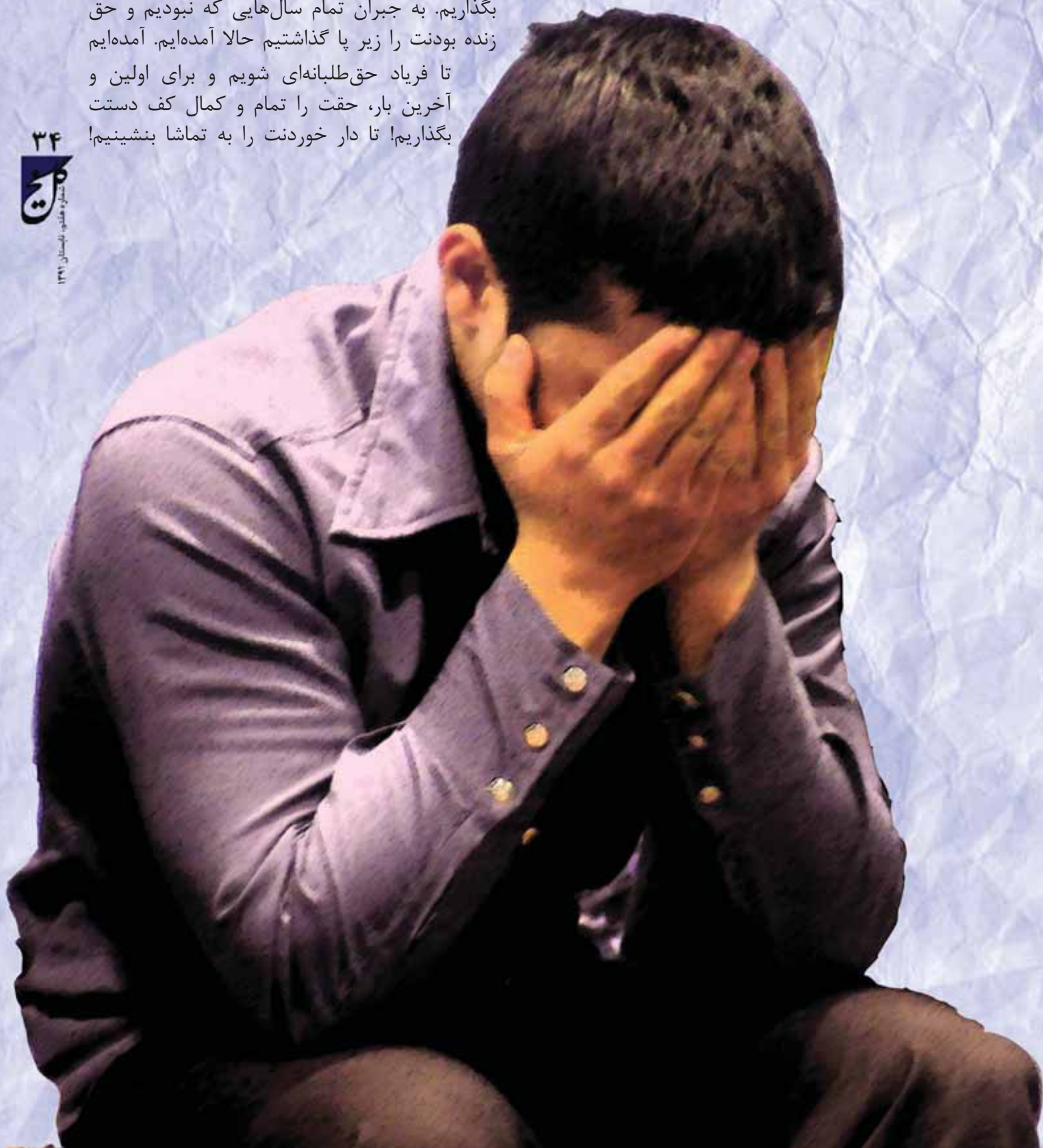
وقتی می‌خواستی حق زنده بودن را با گرفتن یک زندگی زنده کنی، کنارت نبودم تا دستت را بگیرم و میان تو و تباهی سد شوم.

وقتی دوباره دستبند مأمورها روی دستت نشست، کنارت نبودم تا گوش شنوای فریادت شوم و چشم بینای بی‌کسی‌هایت.

وقتی شبهای کانون را با اشک توبه‌ات غسل می‌کردی و روزهایش را به انتظار طناب دار می‌نشستی، کنارت نبودم تا زیبایی وجودت را به خاطرت آورم و تو را به پاس تمام رنج‌هایت سجده کنم.

لحظه لحظه‌های عمرت را از کنارت گذشتم و هرگز کنار تنهایی‌هایت نبودم، میان شلوغی شهر تو را دیدم و هرگز رنج نگاهت را ندیدم. التماس را سر چهارراه‌ها شنیدم و هرگز نوای انا الحقت را نشنیدم!

هرگز کنارت نبودم. هیچ‌کس کنارت نبود، اما حالا آمده‌ام. با تک‌تک مردم شهر به بدرقه‌ات آمده‌ایم. حالا که بالای دار می‌روی کنارت هستیم. حالا کنارت هستیم تا قضاوت کنیم، تا خود را پاک و مطهر بدانیم و در اجرای حکمت سنگ تمام بگذاریم. به جبران تمام سال‌هایی که نبودیم و حق زنده بودن را زیر پا گذاشتیم حالا آمده‌ایم. آمده‌ایم تا فریاد حق‌طلبانه‌ای شویم و برای اولین و آخرین بار، حقت را تمام و کمال کف دستت بگذاریم! تا دار خوردنت را به تماشا بنشینیم!



و آرامش بدون آن صدای گوش‌خراش معنا و مفهومی ندارد.

در قطعه‌ی زندگی اگر دائم از بهترین نت‌های زیبا و ملایم‌ترین صداها استفاده کنیم، موسیقی یکنواخت و بدون روحی می‌شود که هیچ شنونده‌ای را به هیجان و آرامش نمی‌رساند و هیچ تأثیرگذاری در آن ندارد و صرفاً چند صدای عادی به گوش شنونده می‌رساند. پس لازم است برای به کمال رسیدن قطعه، از نت‌های گوش‌خراش هم استفاده کرد.

نت‌های چنگ و دولابچنگ و سه لاجچنگ من، گذشتن از بازی‌های زندگی و روزمرگی‌هاست، گذشتن از خودخواهی‌ها و رفتن به سمت پاکی و خالص شدن که سرعت بالایی دارد.

نت‌های سیاه و سفید و گرد من، آرامش و کمال و معرفت و عشق است که با سرعت کم، ولی پایدار و مداوم نواخته می‌شود.

من قطعه زندگی را با نت‌های گوش‌خراش که همان ناراحتی و غم و اندوه و به عجز رسیدنم و پی بردن به ناتوانایی‌هایم و ظلم و ستم و بی‌عدالتی در جوامع انسانی است، می‌نویسم و با نت‌های زیبا که صدای قوی‌تری دارند که همان پیروزی و ایمان و صبر و امید و قدرتم است، ادغام‌شان می‌کنم.

ما در قطعه‌ای از موسیقی زندگی می‌کنیم و او در ما. فقط باید زندگی را با همه‌ی واقعیتش پذیرفت و آن را نوشت و اجرا کرد و رفت و قطعه‌ای ماندگار از خود به جای گذاشت که نواختنش برای دیگران افتخاری باشد، نه اینکه تا وقتی هستیم، قطعه‌مان توسط خودمان نواخته شود و بعد از رفتنمان قطعه‌مان نابود شود و یا به کلی تحریف شده و عوض شود.

قویترین و ضعیفترین قطعات موسیقی تاریخ جهان از تعدادی نت تشکیل شده. گاه در قطعه‌های ضعیف‌تر نت‌های بیشتری استفاده شده، ولی هیچ برتری نسبت به قطعه‌های قوی با نت‌های کمتر ندارند. آنچه این دو را از یکدیگر متمایز می‌کند طرز چیدمان این نت‌ها است و استفاده به‌جای آن‌ها در زمان و مکان مناسب.

زندگی قطعه‌ی موسیقی‌ای است که از نت‌هایی تشکیل شده و همه‌مان این نت‌ها را بلدیم و از آن استفاده می‌کنیم. نت‌هایی مثل انسانیت، مهربانی و محبت، معرفت و وفا و... ولی یا به موقع از آنها استفاده نمی‌کنیم و یا آنها را سر جای خودشان قرار نمی‌دهیم و یا اصلاً به کل آنها را فراموش می‌کنیم و سراغ نت‌های فالشی همچون خودخواهی و تکبر و غرور و ریا و دروغ و... می‌رویم و قطعه‌ی زندگی برای بدنوا می‌کنیم.

گاهی آنقدر نت‌هایمان را درست و به‌موقع و دقیق استفاده می‌کنیم که الگویی می‌شود در تاریخ جهان و جاودان می‌ماند تا جایی که نواختن آن برای دیگران افتخار می‌شود. مثل قطعات به یاد ماندنی بتهوون و باخ و موتسارت و ویوالدی و... که وقتی یک نوازنده می‌خواهد بگوید من نوازنده خوبی هستم، می‌گوید: «من قطعات باخ یا موتسارت را درست و بدون فالشی می‌زنم.» این کارها گاه آنچنان قوی و ظریف و دقیق هستند که کوچکترین نت فالش در آن باعث خراب شدن کل قطعه می‌شود و دیگر نمی‌توان جبران نمود، چرا که زمان آن گذشته و شنوندگان نت‌های فالش را شنیده‌اند و گوششان از این نت‌های فالش اذیت شده است. تنها شاید بتوان در اجرای بعدی، اگر فرصتی برای اجرای دیگر دست داد، آزاری که شنوندگان دیده‌اند، جبران نمود.

قطعه‌ی زندگی پنج خط حامل دارد که قرار گرفتن هر نت روی هر کدام از این خطوط معنا و صدای خاص خود را دارد، معمولاً در قطعات قوی و ماندگار قسمتی از موسیقی با صدای قوی اجرا می‌شود و قسمتی دیگر با نت‌های آرام و دلنشین، که همین فراز و فرودها است که آن موسیقی را زیبا می‌کند. دلنشین‌ترین صداها را زمانی می‌شنویم و از آن لذت می‌بریم، که قبل از آن صداهایی گوش‌خراش شنیده باشیم و این زیبایی



خاله همیشه به معتادها هم کمک کنید؟

روزین کیانی

«خاله شما به معتادها هم کمک می کنید؟» این سؤال افسانه بود و مرا در این که چه جوابی بدهم گذاشت. گفتم: «برای چی می پرسی خاله؟» با همان زبان کودکیش گفت: «آخه گناه دارن. اگه می شه بهشون کمک کنین. اینجا نزدیک خونه ما یه درخت هست؛ یه مغازه هم هست. این طرفش هم معتادها هستن. گناه دارن، همش بیرونن تو سرما تو گرما...» یکی دیگر از بچه ها ادامه داد: «آره خاله! بعضی وقت ها میان خونه ما دزدی...» بچه ها به حرف هایشان ادامه دادند ولی در ذهن من مرتباً "حرف افسانه تکرار می شد: «اگه می شه بهشون کمک کنین» و به دنبال تجزیه و تحلیل حرف افسانه بودم. ابتدا با خودم می گفتم چه دل مهربان و پاکی دارد با این همه خطری که تهدیدش می کند، می خواهد کمکی کند. سپس این فکر به سراغم آمد که شاید آن قدر دیده که برایش امری عادی شده و ترسی ندارد و آنها را فردی مثل خودش می داند؛ یا شاید آنها را تصویری از آینده ی خود و هم بازی هایش می بیند یا... و هزاران یای دیگر که هنوز گاهی مرا به خود مشغول می کند.

خودم را می بینم که با وجود امنیت بیشتری که _ نسبت به آنها_ در محیط زندگی خانوادگی ام دارم، راهم را کج می کنم تا مبادا خطری را که لمس نکرده ام، حس کنم. اما آن سو، افسانه را می بینم که در محیط زندگی اش چه چیزها که نمی بیند، چه حرف ها که نمی شنود و با آنها بزرگ می شود، قد می کشد و در روح و جسمش نفوذ می کند. آنقدر که دیگر هراسی ندارد و برایش امری عادی می شود و حتی مدتی بعد شاید ارزش تلقی شود.

به همین راحتی، به همین سادگی بچه های شهرمان به هر چیزی عادت می کنند؛ بی آنکه کسی بپرسد چرا؟ یا آنکه کسی بخواهد این محیط و این ارزش ها را تغییر دهد! نهایت تلاش مان برای تغییر، طرح های جمع آوری مختلفی است که صدها بار ضربتی عمل می کنند و اندکی بعد دوباره در آن بستر مهیا به علت

فرهنگی که تغییر نیافته، در جامعه ای که عادت کرده، به همان شکل اول یا چه بسا بدتر و شدیدتر رخ می نماید. چرخه دوباره تکرار می شود، دوباره افسانه ها به آن بدترها عادت می کنند و من و جامعه ی من هم به اینکه افسانه همه این بدی ها را ببیند عادت می کنیم و معتادش می شویم.

آری! همه ما معتاد شده ایم به دیدن زشتی های جاری در کوچه پس کوچه های شهرمان، به دیدن افسانه ها با دسته های گل بر سر چهارراه ها، دیدن افسانه های بالغ در خیابان ها، به دیدن همه این زشتی ها! حال می فهمم چرا افسانه از معتادها هراسی ندارد؛ چون من، معلمش، به زشتی های بیشتری اعتیاد دارم تا آن کارتن خواب سر کوچه!



شعر

علی رهایی

خاکش سفید از گرد، نی از برف
دروازه ای از غار تاریکیست، بی حرف

نامش فرح می‌زاید و دردیست بس ژرف
چون آرزوی کودکان مبتلا به سرطان لنف

همنوایی شبانه پدران مشغول مردن
سمفونی گرد و درد،
و حق کودکانی مرا خوردن

انسانیت در گرداب
پدر دلخوش سراب،
احتمالاً گم گشته ام در خواب
در جهان هولوگرافیک یا سرآسیاب!

چشمان شوهر نوهی کفتار پیر
به دنبال دختران دلخواه
چشمان کودکی فقیر،
به سختی راه...

فغان ازین مصیبت عظمی و رنج و آه
کفتار بر خزانه و قمری شود به چاه

نداشتن ورق پاره‌ی شناسنامه
نگاه‌های حقارت‌آمیز مردم عامه
دنیای ساحل و مروارید و معصومه
کدام امشب باید برود بهر اجاره خانه؟





کیسه های دوستدار محیط زیست
حاصل دستان کودکان کار و بانوان
سرپرست خانوار

تابلو های معرق کاری
هنر دستان هنرمند نوجوان از محله
خاکسفید

محصولات قابل تهیه در
ایجاد و طرح های مختلف
به صورت سفارشی می
باشند
واحد کار آفرینی جمعیت
امام علی (ع)
تلفن سفارش :
۲۳۰۵۱۱۱۰ -
۵۵۸۹۵۷۵۹

وان رسا الیوم
باصباحکم
بکون المسیر
و بهر کلمه

محصولات قابل تهیه در
ایجاد و طرح های مختلف
به صورت سفارشی می
باشند
واحد کار آفرینی جمعیت
امام علی (ع)
تلفن سفارش :
۲۳۰۵۱۱۱۰ -
۵۵۸۹۵۷۵۹

کھوپڑے کے دران عاشق



جمعیت امام علی
Imam Ali's Popular
Students Relief Society

شماره نمبر ۱۹۱۶۱